

در صفحات دیگر:

حزب کمونیست کردستان برای سرمایه داری "دمکراتیک"

حزب سیاسی یا محافل مقوله پرداز؟

در اعماق زندگی و کابوس کارگران هفت تپه



از:
منصور
حکمت

بحث در سمینار حزب کمونیست
ایران درباره اتحادیه‌های کارگری

کنگره دوم حزب کمونیست ایران
گزارش کمیته مرکزی، موقعیت و
دورنمای حزب

باید رژیم اسلامی و جوخه های ترور نقابداران آن را، از کرده های خود پشیمان کنیم

روز پنجشنبه ۲۶ مهر ماه ۸۶، نوزده اکتبر ۲۰۰۷، مجید حمیدی از فعالین جنبش کارگری در شهر سنندج، در نزدیکی منزلش و حین رفتن به سر کار، مورد حمله سه موتور سوار نقابدار قرار گرفت که در اثر تیراندازی به سختی زخمی شد. حال او وخیم توصیف شده است و برای معالجه به بیمارستان امیر اعلم تهران انتقال یافته است.

قبلا در یک اقدام دیگر جوخه های تروریست، یک فعال کارگری دیگر در شهر سقز مورد سو قصد قرار گرفته بود که خوشبختانه از مهلکه نجات یافت.

مجید حمیدی از بیمارستان به دوستان خود و به طبقه خود و به جامعه پیام داده است که: "این کمترین بهانی است که فعالین کارگری در راه منافع طبقه خود باید پرداخت کنند". البته این پیام در کنار نحوه ظهور نهادهای امنیتی رژیم در قالب باندهای "ناشناس" و نقابدار، بسیار با معنی است.

شاید کلمات "پرداخت بها"، از منظر کارگری که مورد هجوم باندهای آدمکش قرار گرفته است، به تمامی بیانگر معادله ای که یکسر آن، در این رابطه معین، طبقه کارگر ایران و سوی دیگر آن جمهوری اسلامی و کارفرمایان و سرمایه داران اسلامی است، نباشد. ظاهر مساله همین است که اتفاق افتاده است. عده ای نقابدار دم در یک فعال کارگری، برای او کمین گذاشتند تا مثل هر مورد دیگر یک عملیات تروریستی، او را به عنوان یک فرد و در تنهائی به قتل برسانند. اما در پشت این صحنه، در ورای توطئه ربودن امثال اسانلو و رفتار بی رحمانه در برابر او و محمود صالحی و سکوت و لاقیدی مقامات رژیم اسلامی در برابر

رژیم اسلامی را و سرمایه داران اسلامی و مقامات امنیتی و حفاظتی و حراستی و نقابداران تروریست آنرا باید در برابر نیروی جمعی کارگران و مردم و صف عظیم تر مصاف با رژیم قاتلین حرفه ای قرار داد. رژیم اسلامی سعی و تلاش دارد از طریق دست بردن به شیوه های مافیائی اسلامی، با طرح و توطئه ترور و قتل افرادی شناخته شده از کارگران، و در تنهایی و انزوا و در کمین گذاریها و آدم ربائیها، سایه وحشت را بر فراز این لشکر بسیار وسیعتر در مقیاس جامعه ایران، آویزان نگاه دارد. ایستادگی در برابر این عملیات آدمکشی و قتل و ترور، و فراهم کردن وسیعترین امکانات امنیتی از سوی طبقه کارگر ایران برای فعالین خود در هر محل و کارخانه و شهر، و تضمین تداوم و باز سازی و ترمیم و تکامل حضور لایه وسیعتری از صفوف کارگران در صف مقدم جبهه نبرد با رژیم اسلامی سرمایه داران، یک شرط مهم در پس زدن رژیم اسلامی برای مرعوب کردن جامعه است.

۲۰ اکتبر ۲۰۰۷

در اعماق زندگی و کابوس کارگران هفت تپه

بیش از ۴۰۰۰ کارگر کارخانه نیشکر هفت تپه، فعلا موفق شده اند که حقوق پرداخت نشده مراد و شهریور ماه را بگیرند و در نتیجه به اعتصاب ۱۱ روزه خود پایان دادند و به کار برگشتند. اما، این فقط ظاهر قضیه است که نشان میدهد جمهوری اسلامی و مدیر عامل و روسای کارخانه، با عکس العمل کارگران و اعلام همبستگی از دیگر صنایع و انعکاس وسیع آنچه که نفس دایر و یا تعطیل و بسته شدن کارخانه و بیکار سازی هزاران کارگر این کارخانه و صنایع و تولیدات وابسته به آن را زیر علامت سوال بزرگی قرار داده بود، فعلا دست به عصا راه میروند. و مساله این است که داستان و سرنوشت کارگران صنایع نساجی، چون تهدیدی جدی بر فراز زندگی هزاران کارگر "کشت و صنعت خوزستان" کماکان آویزان است. سران جمهوری اسلامی در این توهم بسر میبردند که گویا خواهند توانست یکباره و در یک تصمیم گیری آخرین مرحله سرنوشت کارگران صنایع نساجی را در برابر کارگران نیشکر هفت تپه نیز قرار بدهند. دیدند که با مقاومت و اعتراض بسیار شدیدی روبرو میشوند. تصمیم گرفتند فرصت بخرند و کار جنگی فرسایشی با کارگران نیشکر هفت تپه را به پروسه ای دردناک تر محول کنند. و هیچکس، جز آنهایی که از منافع استراتژیک تر رژیم و سرمایه

جهانیان برای آزادی آنان، در پس ترور نافرجام محمد عبدی پور فعال کارگری شهر سقز در اوائل شهریور ماه امسال، مصاف عظیم تری را میبینیم که جمهوری اسلامی را زمین گیر کرده است. جمهوری اسلامی ناتوان و مستاصل از قدرت رویارویی با نیروی جمعی کارگران و خانواده هایشان، با اعتصاب و راه پیمائی و گردهماییهای آنان که آخرین نمونه را در اعتصاب کارگران نیشکر هفت تپه دیدیم، و در بسیاری مراکز دیگر از جمله در کاغذ سازی کارون شوشتر برای گرفتن حقوق معوقه و گرفتن حق تشکل و سندیکا در تقابل با شوراهای اسلامی و جلوگیری از تعطیلی مراکز کار و بیکارسازیهای وسیع ادامه دارد، از در دیگر و از "جبهه" دیگری که تمام قدرت خود و حفظ آنرا مدیون آن میدانند، یعنی از جبهه ترور و ارباب و سرکوب عریان، سر درآورده است. اما این صحنه و این جبهه، دیگر تکرار صحنه های کشتارهای دهه های قبل و حتی تلاشی برای تکرار "قتل های زنجیره ای" نیست. در آن دوره حاکمیت "دولت اصلاحات"، رژیم اسلامی وقاحت این را داشت که ترور و سربریدن آنها را به حساب نیروهای "خودسر" درون وزارت اطلاعات بنویسد. جمهوری اسلامی در این دوره، در مواجهه با نیروهای عظیم تر اجتماعی در پشت نقاب باندها و جوخه های مرگ خود را پنهان کرده است. جمهوری اسلامی صحنه مصافها و نیروهای آن بشدت عوض شده اند و این مردم و این نسل از کارگران، دیگر آن نسلی نیستند که برای رژیم اسلامی قابل مهار و سرکوب باشند. و سران رژیم اسلامی به روشنی و البته با وحشت تمام این مناظر را جلو چشمان خود دارند. میدانند که در دل بحران عمیق و لاعلاج اقتصادی که رژیم اسلامی، جامعه ایران را به عمق دره و پرتگاه فلاکت و گرسنگی آن کشانده است، هیچ پاسخی به مسائل کار و اشتغال و معیشت و "طلب" های معوقه هزاران کارگر و خانواده هایشان ندارند. ناچارند، بر بستر این فلاکت بساط چپاول مستی طفیلی اسلامی را محفوظ نگاه دارند و با کارگر، دفع الوقت کنند و فرصت بخرند. اما در عین حال میدانند این تاکتیکها و این دوز و کلکهای اسلامی، کارائی ندارد و هیچ پاسخی به نیازهای زندگی همین امروز کارگر بیکار شده و یا در معرض بیکارسازیهای وسیع نیست. میدانند قدرت تقابل با اراده جمعی کارگران و تصمیمات جمعی آنان را که به حکم شرایط زندگی و معیشت و زندگی، مجبوراند ایستادگی کنند را ندارند. با جمع کارگران، با اعتصاباتشان، با گردهماییهایشان و با تصمیماتشان در مجامع عمومی و جلسات و نشستهایشان، از در استغاثه، التماس، دورویی و فریب و ریا ظاهر میشوند، اما میدانند که قرار بوده و قرار است حکومتشان را با آویزان نگاه داشتن ترور و خفقان و آدم ربائی و قتل نفس در "امان خدا" نگهدارند. همان مدیر عاملها و استادار و هیات وزیران و اداره حراستی که در رویارویی با نیروی جمعی کارگران، به پای "میز مذاکره" میروند و ناچار میشوند اعتراف کند که قدرت تقابل با نیروی عظیم یک طبقه وسیع و مهمترین ستون چرخاندن چرخ اقتصاد و تولید "مملکت" را فاقد است، آری همین حضرات، باندها و جوخه های نقابدار و پلیس مخفی و شبه نظامی را به قصد ترور افراد، در بیرون از این مصاف رودر رو و جمعی، سازمان میدهند. اما هیچ شکی نیست که رفتن جمهوری اسلامی به پشت نقاب باندهای تروریست دوانر امنیتی و پلیس مخفی، حتی در این حالت استیصال و درماندگی، با قصد ارباب و ایجاد رعب و وحشت، در همان جبهه علنی و نبرد و مصاف هر روزه است که دیگر این روزها در جای جای جامعه ایران، و در هر نقطه ای که بحث از تولید و اقتصاد و دستمزد و سود سرمایه داران اسلامی و کارگر گرسنه و حقوق نگرفته و بیکار شده است، در هیات هزاران کارگر قابل رویت است.

مجید حمیدی، از بیمارستان و در شرایطی که با مرگ دست و پنجه نرم میکند، پیام داده است که این خطرات جانی، بهانی است که امثال او در راه دفاع از منافع طبقه کارگر ایران میپردازند. اما حقیقت مساله این است که این کارگران و فعالین کارگری نیستند که باید از خود و از جان خود مایه بگذارند.

روزنامه کیهان این اظهارات دانانی فر را در شماره روز پنجشنبه ۱۱ اکتبر، ۱۹ مهر ماه ۸۶ منتشر کرده است.

معنی زمینی این سخنان این است که مقامات جمهوری اسلامی با وصف یک کارخانه که آنهم به عنوان "کارخانه دست دوم" با هفتاد سال قدمت خریداری شده و در ۴۵ دوره بهره برداری در واقع "فرسوده" شده است، سناریو تعطیل و بستن آنرا در آستین دارند.

و جمهوری اسلامی همین است. با صنعت نساجی هم همین کار را کرد و بسیاری رشته های تولید هم در صف اند که به سرنوشت نیشکر هفت تپه و کارخانه های نساجی دچار شوند. و این هشدار را باید جدی گرفت. دارند با ارقام و عدد اثبات میکنند که کشت و صنعت خوزستان، زیر بار وام و قرض به صرفه نیست و در آستانه تعطیلی و بسته شدن است. کابوسی وحشتناک است که سایه شوم آنرا از سرنوشتی که بر سر کارگران کارخانه های نساجی حاکم کردند، با تمام سیاهی اش میتوان رویت کرد. برای خانم جلودار زاده و کل آن میهن پرستانی که به دنبال ریشه های "حلال و مشروع" کسب سود اند، و ضربان قلبشان قبل از اینکه با زندگی کارگر و مردم بزند، در رقابت سرمایه های خارجی و "واردات این همه کالاهای چینی" شتاب میگیرد و در این تب و لرزها، دلشان قلیان و عرق نعنا و منقل و وافور طلب میکند، مشکل در این معمای لاینحل و تناقض با حکم "الهی" باقی میماند. خدا مقرر کرده است که "برخی از بندگان خود را بر برخی دیگر برتری دادیم". خیال میکنند آنگاه که دارند وضع سمت و جهت حال و هوای سرمایه اسلامی را پیش بینی میکنند، انگار دارند باد را و طبیعت و قوانین آنرا هم میچرخانند. متوجه نیستند که مذهب و اسلام زبان موهوم و وارونه دنیایی است که خود وارونه است. میخواهند حتی آنگاه که خود در آستان سود و پول، اعتقادشان به مرز و ملیت و مذهب را زیر پا میگذارند، به کارگر و مردم نشان بدهند که سرمایه و پول و استثمار نیروی کار، میهن و مذهب و مرز و بوم دارد. از مردم و از کارگران پنهان میکنند که همین حضرات سوپر مسلمان و رهراون مخلص امام راحل، به جیب زدن ارزش اضافی ناشی از کار ارزان کارگر "غیر مسلمان" چینی را به صنعت ملی و به همه میراثهای فرهنگی و اقتصادی "تمدن" ملی و اسلامی گرفتار شده در بدهکاری و بحران ورشکستگی ترجیح میدهند. خود آنان اگر روزی ببینند که سرمایه خودی، با روزی یک دلار دستمزد به کارگر و محروم کردن او از هر گونه حق اعتراض و ایجاد تشکل، از وارد کردن کالاهای "خارجی" دست بر میدارد، تمام نگرانیها و غم و غصه هایشان در پیشگاه خدا و ملت و سرزمین و میراث نیاکان باستان نیز، برطرف میشود. اگر نه، اگر انگیزه "سودجویی" محرک دولت عالییه اسلام نیست، چه دلیلی هست که دولت، با اینهمه منابع مالی و اینهمه ثروت در جامعه، نتواند بخاطر حفظ معیشت و زندگی کارگر و خانواده اش، به صنایع در

داران اسلامی دفاع میکنند، وحشت ناشی از نقشه ای که سران رژیم اسلامی برای کارگران چیده است را بی ابهام نشان نداده است. ددرسرهانی که سران رژیم اسلامی در دانشگاه های تهران با آن روبرو شد، آنان را واداشت موقتاً در جبهه اعتصاب کارگران نیشکر هفت تپه عقب نشینی کنند. اما این واقعا یک شگرد و خریدن فرصت است. اصل سناریو را از زبان سهیلا جلودارزاده و مدیر عامل شرکت وابسته به وزارت جهاد کشاورزی بشنویم.

"سهیلا جلودارزاده"، عضو "فراکسیون کارگری" مجلس اسلامی که در "انتخابات" میاندوره ای به مجلس اسلام راه یافته است، در مورد وضعیت کارگران نیشکر هفت تپه، از نقطه نظر منافع استراتژیک "نظام" خطرات بسیار جدی که بر فراز سر هزاران خانواده کارگری آویزان است، را افشا کرده است. او به "سایت آفتاب" از جمله چنین گفته است:

"معتقدم چنانچه دولت برای سودجویی شکر وارد کرد، باید در پیشگاه خدا و نظام پاسخگو باشد، نیشکر هفت تپه اولین کارخانه ای نیست که به خاطر سیاست های نادرست تعطیل میشود و به اعتصاب کارگران منجر میشود".

در همان گفتگو، خانم جلو دارزاده گفته است: "دولت باید مشکل واردات را حل کند. این همه کالاهای چینی که بی رویه وارد شده باعث ورشکستگی بسیاری از کارخانه ها و بیکار شدن کارگران شده است. اگر برخی کارخانه ها بی سر و صدا به کار ادامه می دهند به دلیل وام هایی است که دولت در اختیار آنها قرار داده و این وامها به منزله یک مسکن هستند که با انباشته شدن بدهی ها هنگام بازپرداخت دچار مشکل خواهند شد. وقتی سیاست غلط در واردات را دنبال کردند، چنین روزهایی را در نظر نگرفتند. وقتی واردات را بصورت انتحاری ۴۸ برابر کردند باید انتظار این روزها را هم می داشتند".

این یک تصویر است و البته تصویری واقعی از نقطه نظر مصالح عالییه حکومت اسلام و "خطری" که "نظام" ملکوتی اسلاميون را در پیشگاه "خدا" به مصاف "اعتصاب کارگری" می برد.

مشکل از نظر جلودار زاده، این است که گویا دولت و تاجر اسلام قرار بوده نه برای "سود جویی" که بخاطر رضای خدا، شکر وارد کنند! و لابد نمیخواهد به خود بقبولاند که تاجر مومن و متدین، از محل واردات شکر بر چه خان یغمانی نشسته و به چه ثروت های افسانه ای دست یافته اند. جلودار زاده خود را به نفهمی میزند آنگاه که صورت خود را از این حقیقت برمیگرداند که خدا و امامان و اسلام عزیز در برابر سودهای نجومی و پول و ثروت، سر سجده بر زمین میسایند، نمیدانند و یا نمی خواهد بدانند که آنچه او پیشگاه خدا نامیده است، جز در هیات بی رحم و حسابگرانه و "سودجویانه" کلام و آیات زمینی او، یعنی همین "واردات به صورت انتحاری و ۴۸ برابر شدن آن"، محراب و میعادگاه و بارگاه وحی دیگری نیست. پنهان میکند که خدا در این دنیای تسلط سرمایه و سودجویی و ارزش افزایی از محل نیروی کار و بر بستر مشقت و زجر و گرسنگی و فلاکت انسان، خود از آسمان و مکه و غار حرا و کوه طور، پا بر زمین گذشته است و هاله نورانی اش را در قیافه عبوس و بی رحم و شفقت پول و عطش بت غضبناک سرمایه برای مکیدن نیروی زندگی انسان زنده، از خود تکانده است. اصلا درک نمیکنند، که مذهب، در مواجهه با پول و سود و سرمایه، از آوای اسرار آمیز فرستاده ای موهوم در غارها و بیابانهای برهوت و کوههای افسانه ای، در بازار بورس و ساختمانهای آسمانخراش شهرهای بزرگ، به مذهب پرستش "اعداد" و کلام و حدیث آنها، تغییر "رسالت" داده است.

از طرف دیگر "عبدالرضا دانانی فر" مدیر عامل شرکت مادر تخصصی محصولات کشاورزی دامی و منابع طبیعی وزارت جهاد کشاورزی گفت: "کارخانه شکر این شرکت به عنوان کارخانه ای دست دوم اوایل دهه ۴۰ از خارج خریداری و با حدود ۷۰ سال قدمت، تاکنون ۴۵ دوره بهره برداری را در ایران پشت سر گذاشته و در زمان حاضر دارای حدود ۴۵۰۰ نفر نیرو است".

حزب سیاسی یا محافل مقوله پرداز نگاهی به مقولات: "جنبش سرنگونی" و "انقلاب"

ور رفتن با مقولات اختراعی و جدل و "مبارزه ایدئولوژیک" حول این مقولات، یکی از خصائص مباحث و مجادلاتی است که بویژه در دوران اختلافات درونی حککا، پس از مرگ منصور حکمت، به یک منبع سوخت و ساز "فکری" تکه های جدا شده از حککا تبدیل شده است.

این "مرزبندیها" و الصاق چپ و یا راست و گاه سائتر حول مقولات اختراعی و "فلسفی" از جانب طرفهای ذینفع در این جدال ایدئولوژیک، مبنایی برای یک دسته بندی، به نظرم کاذب و غیر واقعی، و تعریف "حريم" هر بخش و شاخه ای که از حککا کنده شدند، گردیده است. در میان مقولات اختراعی و من در آوردی دیگری مثل "خلا استراتژیک" در سیاستهای حککا در دوران منصور حکمت، دو مقوله از دیگر مقولات وزن و جایگاه محوری تری برای توصیف چپ و یا راست نمایاندن هر کدام از تکه های شقه شده از حککا، پیداکرده اند. انگار این مقولات دیگر یک داده معرفه و متعین اند، بحث این است که هر بخش و یا حتی هر فرد تا چه اندازه با این مقولات خود را دور و یا نزدیک احساس و بیان میکند. به نسبت دوری و نزدیکی میشود یکی را با برچسب "راست" روانه خانه مخالف "کمونیسم کارگری" کرد، یکی را در حاشیه اپوزیسیون ناسیونالیست پرو غرب گذاشت و دیگری را پوپولیست وارونه و یا هر چیز دیگر. این دو مقوله یکی "انقلاب" است و دیگری "جنبش سرنگونی". فکر میکنم با تعقیب مسائل و اختلافاتی که منجر به انشقاق در حککا شد، پراحتی رد پای "حقانیت" هر کدام از بخشهای مشتق شده را بتوان یافت. رهبری باقی مانده تحت نام حککا، حتی گنگره هایش را هم با همین مقوله "انقلاب" تعریف کرده است و در حزب حکمتیست هم برای "جنبش سرنگونی"، منشور صادر شده است و با قربانی شدن "جنبش سرنگونی" در ذنوبات "توهامات خویش"، کلا زمین سیاسی جامعه ایران "شخم" خورده است!

من میخواهم اساسا به این دو موضوع بپردازم و نشان بدهم چرا اولاً این نوع تحلیل ها، غیر ماتریالیستی و "غیر سیاسی" اند و ثانیاً چرا کلا

حال "ورشکستگی"، سوپسید و نه "وام" بدهد و شکر را هم به قیمت ارزان در دسترس مردم بگذارد؟ اینجاست که مخترعین هويت ملی و اسلامی برای سرمایه و سودجویی و پول و دلشوره و دل نگرانی آنها برای سرنوشت "سرمایه خودی" از اینکه مقامات معظم جمهوری اسلامی، "بی رویه" شکر وارد کرده اند و کلا واردات از "خارج" را ۴۸ برابر کرده اند، تظاهر و "توریه" میکنند که مات و مبهوت مانده اند. مشکلشان نه انسان و رفاه و دستمزد و تشکل کارگران، که ثبات "نظام" است. میخواهند وانمود کنند که مشکل رژیم اسلامی، سیاسی نیست، میخواهند تلاش بیهوده برای یافتن راه خروج از "بحران آخر" را از مردم و از کارگران پنهان کنند.

اما از منظر کارگران، مساله اصلا اینها نیست. آنهایی که مستقیماً از میان کارگران کارخانه نیشکر هفت تپه سخن گفته اند، خطر واقعی، نه دل مشغولیهها به بالا و پایین رفتن وزن سرمایه خودی و یا خارجی در سودجویی، که کابوس یک دوران پرمشقت جدال با گرسنگی و تعطیلی یکباره محل کارشان معنا شده است. فرماندار و مدیر عامل و هیات وزیران، به این نتیجه رسیده اند که امکان دادن وام بیشتری به شرکت "کشت و صنعت نیشکر خوزستان" که ۴۷ سال است تاسیس شده است، دیگر اصلا موجود نیست. مساله به سادگی این است که این شرکت، با هزاران کارگر آن و با هزاران کارگر شرکتهای و صنایع دیگری که به آن وابسته است، با بدهکاری فعلی ۸۶ میلیارد تومانی اش، برای سرمایه داران و تجار و دولت اسلامی "صرفه" ندارد. خطر و فاجعه واقعی در شرایط فعلی، و در ماههای آتی، فلاکت و خطر گرسنگی ناشی از بیکارسازیهای وسیع است که کارگران و خانواده های هزاران نفری آنان را با تهدیدی مرگبار روبرو کرده است. و "خطر" انفجار خشم کارگران نیشکر هفت تپه در این مصاف مرگ و زندگی، همه "دلسوزان نظام" را به منبر پند و اندرز برای اجتناب از افزایش بی رویه و "انتحاری" واردات برده است. نقطه خطر و گورکن واقعی نظام را با چشمانی وحشت زده در پیشگاه خدا، دست نشان کرده اند. سران رژیم اسلامی، در ادامه "سودجویی" و واردات "بی رویه شکر"، و در شرایط قرار دادن صنعت کشت و صنعت خوزستان در بدهکاری و ورشکستگی، همان سناریویی را که برای صنعت نساجی به اجرا درآوردند و هزاران کارگر را بیکار کردند، برای هزاران کارگر دیگر در خوزستان در دستور دارند. مقامات رژیم متوجه شدند که با بحران بزرگی که در آن گرفتار آمده اند، و بویژه با مصافی که در دانشگاههای تهران در برابر احمدی نژاد صورت گرفت، نمیتوانند از پس هزاران کارگر خشمگین و خانواده های گرسنه آنان برآیند. تصمیم گرفتند که دفع الوقت کنند و بطور موقت، در برابر کارگران نیشکر هفت تپه عقب نینشینند. سهیلا جلودارزاده و عبدالرضا دانانی فر از منظر منافع عالی نظام به روشنی گفته اند که این نوع رفتار، فقط "مسکن" هائی موقتی است. کارگران نیشکر هفت تپه باید هوشیاری خود را صد چندان کنند و نسبت به سیاست فرسایشی خریدن وقت که در برابر رفقاییشان در صنایع نساجی اجرا کردند، هوشیار بمانند.

۱۹ اکتبر ۲۰۰۷

Iraj.farzad@gmail.com
www.iraj-farzad.com
iraj_farzad@yahoo.com
http://iraj-f.blogfa.com



عینی بطور برجسته ای تناقض این مقوله پردازی از یک پدیده ایزکتیو را برملا میکند. و جالب این است هر اندازه مرحله این انقلاب مقوله ای تند و تیز تر و حادثه تر میشود، "رادیکالیسم" آن دیگر کلا چشم بر حقایق عینی و ایزکتیو میندازد و انقلاب را به دلیل یکی دوشعار که در این مراسم و آن اکسیون سر داده شده است، "همین الان" سوسیالیستی مینامد. و باز جالبتر اینکه هر اندازه این فاصله گیری از واقعیت عینی بیشتر میشود و هر اندازه در وصف پدیده های عینی، مقوله ای تر و فلسفی تر میشود، شعارها "رادیکال" تر، فرصتها ها تنگ تر و مرزبندی ها با رقبای ایدئولوژیک بستر درونی، حادثه و "آشتی ناپذیر" تر و "سوسیالیستی تر میشود! اگر سرگرم شدن سازمانها و جریانها "خط سه" به مقولاتی به عنوان شروط اتحاد در "کنفرانس وحدت"، در دنیای عینی آنان را عملا در حاشیه اقدام "دانشجویان پیرو خط امام" در جریان تسخیر سفارت آمریکا، در تابستان ۵۸، قرار داد، خط مدافعین "انقلاب"، با غرق شدن در این مقوله پردازی و سرگرم شدن به آن، مدتهاست که تناقض "موضع" خود را با اوضاع عینی، با قرار گرفتن در حاشیه احزاب بورژوازی "سکولار" و کلیسای رسمی میپوشانند. انگار داستان "غیر سیاسی" ظاهر شدن پیکار و رزمندگان، در مواجهه با اتفاقاتی از قبیل جنگ ایران و عراق و اشغال سفارت آمریکا به شکلی کمیک تکرار میشود. از نظر موازین و پرنسیپهای "حزبیت" کمونیسم کارگری، تشکیل کنگره مبتنی بر "کنگره مستقیم همه اعضا"، رهبری حکما در کنگره ۵، پایه های عبور از منصور حکمت در وجه "اصول سازمانی" تحزب کمونیسم کارگری را بنا نهاد. محفل مقوله پرداز به این ترتیب خود را از حزب متکی به موازین تحزب کمونیسم کارگری بی نیاز دید. محفل بحث حول مقولات انتزاعی و بی سرانجام و پرواز خیالپردازیها به جای بحث تنوریک و سیاسی، "تحزب" خود را بر اساس سیاستهایش "بازسازی" و بازتعریف کرد.

مقوله ماورا طبقاتی و ماورا سیاسی "جنبش سرنگونی"

مقوله جنبش سرنگونی هم در همین بستر است. معلوم نیست مطابق چه قانوندی سرنگونی را میتوان "جنبش" نامید؟ بالاخره هر "جنبشی"، دارای مولفه ها و تعاریف ایزکتیو است. و تعجب میکنم که چگونه علیرغم سی سال ادبیات کمونیسم کارگری، این "مقوله" به تحلیل سیاسی راه یافته است؟ میشود زیر تیتراژ آن سمینار گرفت، به عنوان حتی درافزوده حول آن بسیج شد و بسیج کرد، حزبیت را بر مبنای آن تعریف کرد و راست و چپ و پاسیف و اکتیو تراشید. ما در کجای تاریخ با مشخصات "جنبش"ی که اسم آن جنبش سرنگونی است روبرو هستیم؟ میشود فهمید که در مقطع و شرایط معینی رژیمهای ساقط میشوند، یا در کودتا، یا با انتخابات پارلمانی، یا در دوران پس از فروپاشی شوروی سابق با انقلابهای رنگین و یا

با متد و روش تحلیلی مارکسیستی بیگانه اند.

من در مقالات "انقلاب، نوستالژی یا اتوپی"، بخشها به یکی از این مقوله پردازیها پرداخته ام و خواننده را یک بار دیگر به آن مقالات رجوع میدهم. با اینحال بطور فشرده یک بار دیگر نظر خودم را در این مورد که این مقوله پردازی فقط از تعمیم چند نمود بسیار کم اهمیت استنتاج شده است و بر اساس همان استنتاجات عام از نمودهای ظاهری، حتی خصلت سوسیالیستی مبارزه جاری در جامعه ایران و "مرحله سوسیالیستی" تعبیه شده است، طرح میکنم.

انقلاب بطور مشخص، انقلاب علی العموم

به نظر من درایت و تیزهوشی زیادی لازم نیست که از تحولات موجود جامعه ایران نتیجه گرفت که ما با یک انقلاب "جاری" روبرو نیستیم. انقلاب، حادثه و تحولی است که با نمودهای نارضایتی و حتی شلوغ شدن اوضاع تفاوت بسیاری دارد. انقلاب بعلاوه تحول و اتفاقی نیست که با آرزو و حتی نقشه یک حزب انقلابی و کمونیست یکسان است. انقلاب از این فراتر حتی حالتی نیست که وقوع بالفعل و فی الحال آن با نقشه احزاب سیاسی ممکن شود. طبیعی است که احزاب سیاسی در یک انقلاب معین و پیش رو، نقشه و تاکتیک و سیاست خود را طرح، دیکته و به پیش میبرند. انقلاب حاصل پروسه های بسیار پیچیده تر و تلافی بسیار متنوع تری از تحولات در صفوف طبقه حاکمه، دولت و حزب فی الحال در حاکمیت، تغییرات در روانشناسی توده های مردم و تلقی آنان از قدرت خود در مرحله و شرایط معینی از توازن قواست. بقول منصور حکمت انقلاب در سیر تحولات جامعه و تاریخ همان اندازه تصادفی است که خوردن یک کومت به کره زمین. اگر حتی به تنوری و یا جمع بندی از انقلابات پیشین نیازی نداشته باشیم، اگر انقلاب کبیر فرانسه، انقلاب ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه، انقلاب چین و پرتقال و انقلاب مشروطه را از صحنه تحلیل شرایط وقوع انقلابات، حذف کنیم و صرفا به تجربه و امپیریسم ناب هم بسنده کنیم، انقلاب ۵۷ نمونه زنده ای از معنا و استنتاج عام و ذهنی از یک پدیده ایزکتیو است. همه طبقات و اقشار جامعه به جنب و جوش افتادند، بحث عبور از بحران و انقلابی که حتی شاه هم صدای آنرا شنیده بود، و تلاش برای انتقال و یا سهم کردن لایه هائی از احزاب بورژوازی اپوزیسیون (اساسا جبهه ملی و نهضت آزادی) در قدرت، همزمان که تعیین تکلیف قدرت سیاسی به خیابانها و تظاهرات عظیم خیابانی کشیده شده بود، و نقشه چهار دولت "بزرگ" برای اسلامی کردن یک انقلاب واقعی، فقط و صرفا بحث و نظراتی در مورد فساد و یا حتی تزلزل در ارکان حکومت شاه نبودند. اما آنچه که ما در توصیف تحولات کنونی ایران به عنوان انقلاب میبینیم و میخوانیم، صرفا تعمیم نمودهای بسیار کم اهمیت در روندی است که بطور واقع نشان دوره "انقلاب" نیست. در نتیجه آنچه که برجای میماند، مقوله پردازی از یک آرزو و "موضع" است. شاید به همین دلیل است که بطور عینی نیرو و "حزب"ی که ارزیابی اش از تحولات جاری "انقلاب" است، عملا راسا هیچ ابزاری برای رهبری این انقلاب نمیسازد و در مقابل به عنوان "کمونیست" در هیات "مسلمانان سابق" (اکس مسلم) ظاهر میشود و به جای جنگ در باریکادها و تظاهرات خیابانی، در حاشیه "دیالوگ انتقادی" احزاب راست و میانه حاکم در اروپا با جمهوری اسلامی آنها، جالب است، در "سمینارها" و "پانل" ها عرض اندام میکند. بحث من اصلا تحقیر سمینار و پانلهای بحث نیست، بحث در مورد یک تناقض خیره کننده بین ارزیابی از انقلاب و انقلاب سوسیالیستی در شرایط فعلی و پناه بردن به تاکتیک بحث و جدل و سخنسرانی در باره خواص سکولاریسم است! اوضاع را انقلابی و صحنه مصاف را باریکاد ارزیابی کرده اند، اما تاکتیکهایشان "پارلمانی" و دیالوگ انتقادی است! مساله از نظر مشغله های ذهنی این سیستم فکری انقلاب است، اما تاکتیک آنها در بهترین حالت "دفاع از آزادی بیان"، در برابر اسلامیتها و آنها در حاشیه بنیانگذاران اولیه و اصلی "اکس مسلم" است. و این تاکتیک و روش همیشگی احزاب خرده بورژوازی است که مارکس در "هیجدهم برومر"، جوانب کاریکاتوری و مسخره آنرا به شیوه طنز آلودی توصیف کرده است. در پارلمان، به میدان باریکاد میروند و در باریکاد و انقلاب به سخنسرانی پارلمانی و دیالوگ و روشنگری و افشاگری میخزد. و به نظر من ناخوانائی این تاکتیکها با اوضاع

و تجریدی "مسائل دوران گذار" را استخراج کرده اند و خود را با ساخته های انتزاعی خود، مشغول ساخته اند و اسم آن را هم گذاشته اند "مسائل تنوریک دوران ساختمان سوسیالیسم".

زمینه واقعی پناه بردن به مقوله پردازی

به نظر من دو شقه شدن حکما و به شکست کشاندن پروژه منصور حکمت برای ساختن یک حزب سیاسی و دخالتگر در صحنه سیاست ایران، و در بستر این شکست، چنین مقوله پردازی و زندگی زیر "سرپناه" احزابی غیر سیاسی و "فلسفی" را ممکن کرده است. بحث حزب و قدرت سیاسی منصور حکمت، از یک تعریف پایه ای یک جریان واقعی و سیاسی کمونیستی حرف میزند. مساله برای او اصلا این نبود که رابطه مردم با جمهوری اسلامی در چه مرحله ای است، حتی صراحتا هم میگفت کار یک حزب کمونیستی این نیست که مردم را علیه رژیم اسلامی "بشوراند" و یا آنان را به انقلاب "تشویق" کند. برای یک حزب کمونیستی که از نقد تزه های فوئر باخ حرکت میکند و متد لنین را دارد، رابطه یک حزب سیاسی کمونیستی با مردم و تبدیل کردن شعارها و مطالبات خود به خواست مردم، و بحث "تغییر" جامعه و اوضاع و نه تعبیر و تفسیر انقلابی و یا مرحله سرنگونی مطرح بود. من فکر نمیکنم که نه کورش مدرسی و نه حمید تقوایی "رویزیونیست" شده اند و یا در بحث حزب و قدرت سیاسی و مباحث پایه ای کمونیسم کارگری تجدید نظر کرده اند. من تعبیر خود آنها را قبول دارم، از منصور حکمت و کمونیسم او به اشکال متفاوت "عبور" کرده اند. و این فقط به بحث حزب و قدرت سیاسی هم محدود نمانده است. معلوم بود که برای کسی که مارکس را خوانده است، لازم میداند که طبقه کارگر باید حزب خود را داشته باشد. نیازی به هیچ غور فلسفی نیست. اگر جریانی باور دارد که یک انقلاب را میتوان سازمان داد، میرود همین کار را میکند، اگر عده ای میخواهند رژیم اسلامی را سرنگون کنند، لابد نقشه آنها میریزند. چه نیازی هست که سیاست و نقشه سیاسی یک حزب معین، به مقولات فلسفی و اسکولاستیک تبدیل شود اگر فرض بر عدم انجام آن نقشه ها قرار ندارد؟ چه لزومی هست که یک جمع به نام حزب، با رفتن پشت تعابیر فلسفی از مقولات غیر واقعی، این چنین خود را در انظار توده مردم مهجور، غیر قابل فهم و دسترس تصویر کند جز اینکه اینها اتفاقا تصمیم گرفته اند که سیاست و رابطه با مردم را به این ترتیب دور بزنند و همه چیز از سرنگونی و سوسیالیسم و انقلاب و حزب و حزبیت را "برای خود" ترویج کنند؟ مگر به این زدودی یادشان رفته است که سوسیالیسم این نیست که مزایای آنرا برای خود تعریف کنید؟

به نظر من به یک معنی این جریانات، احزاب سیاسی نیستند، بیشتر به مراکز پرواز فلسفی مقولات من درآوردی شبیه اند و به سلفهای خود در میان خط

به شیوه حکومت آمریکا برای "رژیم چینج". اما همه این انواع "سرنگونی" کردنها را چه از طریق بمباران بلگراد و یا اشغال نظامی عراق و یا رفراندوم شصت میلیون دات کام یا تسلیح و بسیج سازمانهای قوم پرست و یک رویارویی واقعی و زمینی مردم و رژیمها را در کیسه ای به نام "جنبش سرنگونی" چپاندن دیگر از عجایبات و واقعا شایسته نام "درافزوده" است! اینها بحث ساقط شدن و سرنگون شدن دولتها، پارلمانها، کابینه ها به شیوه های مختلف و در مقاطع و شرایط خاصی است که گاهی هم ممکن است در اشکال انقلابی و توده ای رخ بدهند. اما بحث کردن از یک جنبش که مولفه های آن به عنوان یک پدیده واحد و عینی و دارای انسجام درونی که نشان از سرنگونی رژیمها دارد و میتوان از آن تعریفی بدست داد، تماما دلخواهی و به همان اندازه وصف من درآوردی هر نمود به عنوان انقلاب، مقوله پردازی است. یک حزب میتواند نقشه و تاکتیک خود را برای سرنگون کردن یک رژیم معین تدوین کند و مستقل از درستی یا نادرستی آن، حول آن تبلیغ و ترویج و حتی سازماندهی کند. اما منشور تدوین کردن برای پدیده ای که عینی نیست، و افت و خیز طبقات و جنبشهای اجتماعی را با این مقوله سنجیدن، دیگر تکرار همان داستان چپ غیرسیاسی است. اگر تناقض مقوله پردازان انقلاب با در پیش گرفتن تاکتیک سمینار و نامه سرگشاده و کمپینهای "حقوق بشری" برای اوضاعی که "انقلاب" و "انقلاب سوسیالیستی" را در دستور همین الان گذاشته است، به نحو برجسته ای بیرون میزند، مقوله پردازان "جنبش سرنگونی"، تناقض را به عرصه تشکیلاتی و ضوابط درونی کشانده اند. میدانند که با این مقوله مبهم و راز آلود نمیتوانند حتی صفوف خود را متحد کنند، میدانند که نمیشود برای این مقوله یک حکم راز آلودتر و اسرار آمیزتر اختراع کرد: "جنبش سرنگونی قربانی توهمات خود شد"! آخر چگونه ممکن است یک جنبش که تمام هویتش اش "سرنگونی" است، به خود متوهم شود؟ این تعیین دادن به پدیده ای که خود اسکولاستیک است و برای آن "فاعل" واحدی تراشیدن که میتواند فکر کند، دچار توهم شود و قربانی اوهام خود شود، با کدامین سحر و جادو چنین شده است؟! نمیتوان از یک مقوله تماما ماورا طبقاتی و ماورا گرایشهای اجتماعی، و در عین حال با درآمیزی همه آنها، تعریفی از یک "جنبش" در هیات ظاهرا متعین ارائه داد. همین خاصیت مبهم و اسرار آمیز و اختراعی است که مجال قلمفرسائیهای فلسفی که گاه به هذیان شبیه اند را باز گذاشته اند. برای مشغول کردن ذهنیت تشکیلات خود به این مقولات و روی خط آوردن آن، ناچار شده اند به "مصوبات" و "مقررات" پناه ببرند. قرارهای پیشنهادی تیم کورش مدرسی در نشریه شماره ۱۱ کنگره در مورد ضوابط عضویت در کمیته ها به تمامی این بی اعتمادی به ساختن حزب بر مبنای مقولات من درآوردی را نشان میدهد. انگار میدانند که اعضای کمیته ها را نمیتوان با این تناقضات فکری و سیاسی نگهداشت، آمده اند انواع مراسم سوگند و قسم و آیه و مهر و امضا پای "تعهدات" را مکتوب کرده اند. فرض بر بی اعتمادی به دفاع از حزب مقولات اختراعی و حزب مصوبات و تعهد به سکوت و عدم اظهار نظر در مورد مقولاتی است که خود آنها در هاله ای از ابهام و راز پیچیده شده اند. فقط مانده است که برای اعضا کمیته های حزبی مراسم اجرای صبحگاه هم تعریف کنند! طبق این مقررات و تعهدنامه ها، حتی عضو مستعفی و یا اخراجی کمیته سوگند میخورد که نسبت به سیاستهای حزب وفادار بماند و "اسرار" را حفظ کند!

این گرایش مقوله پردازی را ما بویژه در دوران پس از شکست انقلاب اکتبر شاهد بوده ایم. ترنسکیستها و انترناسیونال چهارشان و مجله "نیو لفت رویوو" (New Left Review) که تازه جدی ترین آن بود، با طرح مقولاتی ابداعی چون "استالینیسیم" و "آیا سوسیالیسم در یک کشور یا چند کشور؟"، سالهای سال به عنوان جریانات غیر سیاسی و البته مشغول به مقولات "پایه ای" و "فلسفی" و "تنوریک" و صد البته به نام مارکسیسم وجود داشته و دارند و حزب و انجمن و مجله و روزنامه و گاهنامه "مباحثات" هم منتشر کرده اند. یا مقولاتی مانند "مسائل دوران گذار" که بدون اینکه حتی به یک نتیجه "تنوریک" هم بیانجامد، انگار فقط برای سرگرمی در محافل پرواز فکر و خیال طرح شده اند که میتواند بدون یک استنتاج سیاسی سالها و ماهها ادامه یابد. از یک مساله خاص و مشخص، شکست انقلاب اکتبر در کشوری معینی به اسم روسیه، "اصول عام"

حزب کمونیست کردستان برای "سرمایه داری دمکراتیک"

شعب زکریانی بخش چهارم و بدون "ادامه دارد" موضوع خود را که در پس نقد کتاب حسین مردابیگی (حمه سور، تاریخ زنده) و با عنوان محترمانه "تاریخ بازنده" اعلام کرده بود، در ۵۶ صفحه منتشر کرده است. من در اینجا قصد بررسی انتقادی این نوشته را که نویسنده با ضمیر "ما" آن را تحریر کرده است، ندارم. چرا که فکر میکنم آنچنان پر از فاکت و موارد مشخص در بیان مواضع جدید شعب است که فقط احکام نوشته های قبلی من در این مورد را مستدل تر میکند.

اما اینجا فقط میخواهم به چند نکته اشاره کنم که به نظر میرسد در این بخش پایانی، صریح تر و بی پرده تر، جایگاه اجتماعی موضع کنونی شعب و نوع "کمونیسم" کردی او را نشان داده است.

۱. جوهر "کمونیسم" شعب، یا کمونیسم بازیافته او در این جمله خلاصه شده است:

"چرا ما - حال که توان برانداختن نظام سرمایه داری موجود نیست و طبقه کارگر عجلالتا نمی خواهد یا نمی تواند این امر خطیر را به سرانجام برساند - نباید از انقلاب اکتبر این درس را بگیریم، که از هم اکنون به سرمایه داران با وجدان یعنی سرمایه دارانی که حاضر به تبعیت از یک قانون دمکراتیک بوده و برای ثروتمند شدن سریع همه مرزهای حقوق انسانی را زیر پا نمیگذارند، اعلام نکنیم که ما نیز حاضر به مراعات همان قوانین هستیم و چرا خود ما پیشتاز و ترویج کننده و پیشبرنده چنین قوانینی نباشیم؛ قوانینی که در آن مطابق پیشرفته ترین قوانین دمکراتیک جهان سرمایه داری، حق دفاع و اعتراض، حق اعتصاب و تشکل و بیان و خلاصه آزادیهای سیاسی و حق تامین یک زندگی درخور انسان امروزی برای کارگران برسمیت شناخته و تضمین شده باشد؟ چرا ما همراه با انسانی ترین و دمکراتیک ترین سیاستها و قوانین دفاع از مصونیت فرد در برابر هرگونه تعرض، چاره کنندگان صادق و مدبر فرار مغزها و فرار سرمایه ها نباشیم و همینطور پیشتاز و مشوق بازگشت آنها؟ (تاکیدها همه جا از شعب زکریانی است، رنگ متفاوت جملات و کلمات از من است)

این جملات بیان صریح یک موضع معرفی و شناخته شده اند، آرمان بورژوازی "نوپا" در هر کشور "جهان سوم"ی است که دغدغه اش "جلب سرمایه" های خودی و جلوگیری از فرار "مغزها" برای ساختن کشور و دولت "خودمان" است. به هر "موسسه مطالعات استراتژیک" و دفتر "مشاوره اقتصادی"

سه سابق در تاریخ ایران و روشنفکران مقوله پرداز و "تنوریک"، به معنی اسکولاستیک آن، در غرب، و البته همواره در حاشیه و برکنار از تحولات سیاسی و زندگی مردم، شبیه اند. مقولات مورد بحث به این معنی ربطی به مسائل واقعی جامعه و مردم ندارند و به این اعتبار چنین دایره و دسته هائی غریب و نامانوس و دور از دسترس مردم اند. مجادلات و "مرزبندیها" بویژه آنگاه که پس از سی سال تلاش و مبارزه و قلم زدن و بحث و خون دل خوردنها و افتناع، بسیاری مفاهیم پایه ای و تنوریک تعیین تکلیف شده اند، دیگر به این تاریخ بی ربط شده اند. انگار از نو بدون هیچ پیشینه و زمینه و هیچ کوششی برای طرح و جدلهای سیاسی و ساختن حزب بر اساس آن دستاوردها، مجدداً از کیلومتر صفر به تعریف مسائل حل شده ای که دیگر باید پیش پا افتاده به نظر برسند، مثل حزب چیست، انقلاب چیست، مبارزه انقلابی چیست، جایگاه تنوری کدام است، طبقات و مبارزه طبقاتی چیست و سرنگونی رژیمهای ارتجاعی چرا خوب است و غیره روی آورده شده است. انگلس در نقد کسانی که دچار یک جانبه نگری شده بودند، و پس از اینکه مدتها از طرح و مکتوب و ثبت کردن متد "دیالکتیک" گذشته و به دستاوردی در تاریخ فلسفه اضافه شده بود، مینویسد انگار: "هگل هیچگاه برای اینها وجود نداشته است". به نظر میرسد که با این ابداعات در مقوله تراشی ها و باز تعریف ساده ترین مفاهیم سیاسی و تنوریک در قالب و شکلی راز آلود و مبهم و پیچیده و مغلق و دفرمه شده در میان دوایر باقیمانده از تکه پاره شدن حکما، انگار مارکس و انگلس به کنار که "منصور حکمت هیچگاه وجود نداشته است".

از همین رو جدل و مرز بندی و زندگی در شکاف چنین جریانات مقوله پردازای را هیچ گامی در تحکیم کمونیسم نمیدانم. به بستر واقعی فکری و سیاسی مارکسیسم بی ربط اند و از نظر واقعیت عینی حتی به "سیاست" نامربوط اند. به نظر من وارد شدن به این مقوله پردازایها و مشغله های جریاناتی که پس از منشعب کردن حزب کمونیست کارگری، از صحنه واقعی مبارزه سیاسی، به میدان بخود مشغولیهای "فکری" و فلسفی با مقولات من در آوردی خود سقوط کرده اند، اتلاف وقت است. و به همین دلیل برخلاف توهمات کسانی در حزب حکمتیست و حککا که با برچسب "پاسیفیسم" و در پیش گرفتن کار "غیر حزبی و غیر متشکل" به سراغ منتقدین خود میروند، اصلاً بر این باور نیستم که جریانات باقیمانده از ریزش حککا، کار سیاسی و فعالیت "کمونیستی" میکنند. کار متشکل و حزبی هم اگر برای تحکیم و تقویت سیاستهای کمونیستی نباشد، واقعا چه لطفی دارد؟ من شخصاً صرفاً بخاطر داشتن یک سرپناه، کمونیسم و مارکسیسم و سیاست کمونیستی و گنجینه کمونیسم منصور حکمت را، دم در جریاناتی که در هاله ای از اصوات و مقولات راز آلود غرق شده اند، پارک نمیکنم که صرفاً بگویم "هستم". به نظر من کسی که خود را مارکسیست و کمونیست میشناسد، مجبور است سناریو زندگی خود را از بستر فکری و جنبشی خود برگرد و تعریف کند.

در شرایطی که خود منصور حکمت و کمونیسم او را به یک مقوله نامانوس تبدیل کرده اند و بدین ترتیب سایه ابهام سنگینی را بر انسجام دکترینهای کمونیسم کارگری انداخته اند، به نظر من تلاش برای جلوگیری از ریزش آوار ناشی از روشهای محافل مقوله پرداز و عبارت پردازیهای بی محتوا بر سر مبنای و اصول کمونیسم کارگری، یک مبارزه جدی و سرنوشت ساز و در همان حال سخت و دشوار است. محافل مقوله پرداز، دیر یا زود در جریان مواجهه مخلوقات ذهنی و اختراعی خود با جامعه و مسائل واقعی زندگی مردم ایران، با تناقضات بسیار شکننده ای روبرو خواهند شد. آرزو دارم که این تناقض با سرخوردگیهای تاسف بار ناشی از آن، انسانهایی را که دنبال "سرپناه" سیاسی رفته اند، از نظر آرمانخواهی به یاس و شکاکیت و ماخیسیم و بی تفاوتی سیاسی گرفتار نکند و از نظر اجتماعی امیدوارم به یکباره آنها را به عنوان انسانهای کم تاثیر به حاشیه جریانات بورژوازی پرتاب نکند.

۳۰ سپتامبر ۲۰۰۷

iraj.farzad@gmail.com

است. اما مساله اصلا حتی این هم نیست. "حزب کمونیست کردستان" ظاهرا سرپناه "محترمانه" و "چپ" برای فاصله گرفتن از اقتضاحاتی است که دوست دیرین او، عبدالله مهتدی، در انتهای پروژه "بازسازی" کومه له، و از دل سیاست دست برماشه جناح او برای اعلام "حزب کومه له کردستان" به بار آورده است. شعیب زکریانی به سایه بان "سرمایه داری دموکراتیک" پناه آورده است تا خزیدن خود زیر سیاست آشکارا قوم پرستانه پس از "کناره گیری" از حزب کمونیست ایران و "ورود دگر باره" به میدانی که عبدالله مهتدی با اعلام نفرت از کمونیسم کارگری و منصور حکمت برویش باز کرده بود، "آبرومندانه" و در زوررقی روشنفکرانه از انظار بپوشاند.

۳. به نظر من بحث "حزب کمونیست کردستان"، یک تعارف و یک شوخی بیمزه است. نمیشود کسی به این امر اعتقاد داشته باشد که "باید پیشتاز جلوگیری از فرار سرمایه ها و دعوت به بازگشت آنها" بود و طبقه کارگر نمیخواهد و نمی تواند "نظام سرمایه داری" را آنهم در مقیاس "کشوری" ساقط کند، ولی به کردستان که میرسد در قالب مدافع "حزب کمونیست کردستان" ظاهر شود. این تناقض به این خاطر نیست که "ما"ی شعیب زکریانی بر این باور اند که میتوان در کردستانی که هنوز کشور نیست و "سرمایه" ها فعلا صرف چاپ بچاپ روابط مافیائی احزاب عشایری میشود، برای "کمونیسم" و علیه "نظام سرمایه داری" فعالیتی راه انداخت. حقیقتش این است که مدتها قبل از شعیب زکریانی، و در آستانه تشکیل حزب کمونیست ایران، خالد عزیزی "کادر کومه له" در اشنویه، همان وقتها نظرات این "ما" را داشت. ولی بطور واقعی از رهبری حزب دمکرات سر درآورد. دلیل این تناقض همینجاست. شعیب، در خاستگاه شاخه عبدالله مهتدی سازمان زحمتکشان، و نه حتی بخش اقلیت آن که به زور سرنیزه از شرکت در کنگره خودشان محروم شده اند، ایستاده است. اما حتی در زیر سایه بان "سرمایه داری دموکراتیک"، یک لحظه یادش نمیرود که وفاداری خود را به اراجیف قدیمی تر خود و عبدالله مهتدی علیه کمونیسم کارگری و منصور حکمت، یک بار دیگر تاکید کند. رفتن زیر نام "حزب کمونیست کردستان" دقیقا بخاطر فروش اعتبار نامه خود به عنوان مدافع مکتبی سازمان زحمتکشان و خط عبدالله مهتدی است. عرضه این هواداری با زوررق طرفداری از "سرمایه داری دموکراتیک" و از زاویه "سرمایه دار باوجدان" چیزی جز این نیست که خط مشترک او و عبدالله مهتدی به شکست انجامیده است. دوره، دوره فاصله گرفتن و نوشتن بار همه شکستها به حساب دوستان تا دیروز است. اگر نه حتما خود شعیب زکریانی هم از "مام جلال" شنیده است که دوره آرمانهای بزرگ و فعالیت به نام کمونیسم "بسر رسیده" است. او این نام را میخواهد، حتی نه برای پنهان کردن جبن خود برای تداعی نشدن با جناح عبدالله مهتدی، بلکه برای

این رئیس جمهور و آن اعلیحضرت و آن شیخ و سرهنگ نظامی در این نوع کشورها سری بکشید، پر از چنین فراخوانهایی است. بنیاد پهلوی و مشاورین خاتمی در جبهه مشارکت "ایران اسلامی" و اقتصاددانان کل طیف جریانهای حکومتی دوحرداد، و قبل از آن، محتوای واقعی "دکترین رفسنجانی"، چیزی جز همین جلوگیری از فرار سرمایه ها و "جذب مغزها" برای تعالی میهن نگفته اند. به نظر من اصلا ایرادی ندارد که شعیب به خیل مدافعان آرمان بورژوازی صنعتی پیوسته است. این را میتوانست بدون پیچ و تاب دادن و بدون نیاز به ابراز نفرت از کمونیسم کارگری و منصور حکمت بگوید و حتی نیازی هم نبود که به مخاطبین خود ندا بدهد که قبلا به اشتباه کمونیست بوده است.

۲. شعیب زکریانی کلی داستان سر هم کرده است که "اثبات" کند، کمونیسم، بی فایده است، سرمایه داری میتواند "دموکراتیک" باشد، میشود در نظام سرمایه داری به همت "سرمایه داران باوجدان" به دفاع از قوانینی پرداخت که حق دفاع و اعتراض، حق اعتصاب و تشکل و بیان و خلاصه آزادیهای سیاسی و حق تامین یک زندگی درخور انسان امروزی برای کارگران برسمیت شناخته و تضمین شده باشد؟! رد کردن این توهم به ماهیت نظام سرمایه داری کار دو دقیقه است. این را حتی از روی شاخص های اقتصادی روزنامه ها و مجلات متوسط بورژوائی میتوان رد کرد که سرمایه داری در همان مرکز "دموکراتیک" خود، حق اعتصاب و تشکل و تحزب مستقل را به کارگر نمیدهد، که مدام از بیمه های بیکاری و حقوق بازنشستگی میزنند، که بیکاری و بیکار سازیها از هر زمانی بی سابقه تر شده است، که امنیت اقتصادی و اجتماعی شهروندان مدام سیر نزولی دارد و... بنابراین این توقعات از سرمایه داری آنهم در دامن کشورهای "دموکراتیک"، در نیامده است، این محصول ذهنیات روشنفکر طبقه سرمایه دار "بومی"، از موضع یک سرمایه "ضعیف" و کوچک اما در پی مشارکت در قدرت، از موضع یک فنودال تازه سرمایه دار شده و در یک کشور عقب مانده از لحاظ اقتصادی است. این باورهای یک روشنفکر "کمونیست سابق" است که تصمیم گرفته است بازگشت به آغوش "ملت" خود را با رسانی دراماتیک از سرمایه "پیشرفته" تر و "مدرن" تر آراسته کند. شسته رفته تر و مکتبی تر از این حرفها را دقیقا با همین تزئینات "تئوریک" "سرمایه داری دموکراتیک"، فرخ نگهدار بر روی کاغذ آورده است. اما اگر سرمایه داری "دموکراتیک" تمام آرمانها را تامین میکند، دیگر دفاع از "حزب کمونیست کردستان" آنهم در پرده سالوسانه دفاع از قواد مصطفی سلطانی چه صیغه ای است و اساسا فلسفه آن چیست؟!

۳. در این آخرین بخش "تاریخ بازنده"، شعیب زکریانی بار دیگر به نقشی که منصور حکمت در "تضعیف" کومه له داشته است، اشاره کرده است و البته کماکان با همان نیش و کنایه ها. و بعد کلی دلیل و مدرک آورده است که برخلاف ادعای حمه سور، او (یعنی شعیب) "هیچگاه مدافع" کمونیسم کارگری "نبوده است". من فکر میکنم که تعبیر خود شعیب در بیان این حکم که او هیچگاه تمایلی به کمونیسم کارگری نداشته است، کاملا درست است. به نظر من هم او اتفاقا با شروع بحثهای کمونیسم کارگری و مخصوصا با بروز اولین انتقادات از مواضع عبدالله مهتدی که در جریان جنگ خلیج در سال ۹۱، رسما رهبری حزب کمونیست ایران و کومه له را به یافتن "بیشترین دوستان" در صفوف اتحادیه میهنی دعوت کرد و البته پاسخ قاطع و روشنی هم گرفت، از آن حزب و مباحثات کمونیسم کارگری "کناره" گرفت. اما سوال این است که چرا شعیب زکریانی هنوز که هنوز است مسبب و بانی فروپاشی کومه له را به نام معماران واقعی این فروپاشی نام نمی برد؟ چرا حتی اکنون که وضع اردوگاههای سازمان زحمتکشان و کودتای دوست خود علیه دوستان دیگرش را میبیند، وقتی نیروهای "آسایش" اتحادیه میهنی را در پشت اعلام ساعات منع و عبور و مرور، میبیند و اینهمه نوشته و گفتار را پیرامون قداره بندیدها در "کنگره ۱۲" سازمان زحمتکشان را میخواند و "اقلیت" دیگری از دوستانش را می بیند که از حق "دموکراتیک" شان به ضرب چاقو و قمه و سرنیزه محروم شده اند، باز برمیگردد به ۱۶ سال پیش و میگوید که بانی فروپاشی کومه له، منصور حکمت بوده است؟ علت ظاهرا در عشق بازیافته به خصلت جادونی سرمایه داری دموکراتیک و سرمایه داران "باوجدان"

گفتن لیچار مجدد به کمونیسم کارگری و منصور حکمت. میدانند که بدون کارگر و بدون کمونیسم و مارکسیسم، حتی نمیتوانند فحشهایشان را به منصور حکمت بدهند. خاصیت رفتن زیر نام مدافع "حزب کمونیست کردستان"، با توجه به سابقه این چند ساله اخیر و "فعال" شدن شعیب و "ما"ی او، چیزی جز این نیست.

۴. اما در بیان این موضع جدید، شعیب زکریانی مقدار زیادی هم تاریخ جعل کرده است. گویا این منصور حکمت بوده است که آمده است کومه له "اجتماعی" را به پای تشکیل حزب کمونیست ایران برده است، حزبی که فقط "ذهنی" بوده است و کومه له ای که "اجتماعی" مانده است. فعلا از این واقعیت که دیگر ما با پدیده ای به نام کومه له روبرو نیستیم میگذرم. خود شعیب زکریانی با ریشخند از "کومه له حکا" نام میبرد. سازمان زحمتکشان هم در آستانه فروپاشی و یا تبدیل شدن به یک باند رسما کانگستر است.

اما لازم میدانم راجع به مقاطعی از سیر رویدادهای تاریخ توضیحاتی بدهم، چرا که وضعیت تکه پاره هائی که به عناوین مختلف تحت نام "کومه له" ابراز وجودی دارند، اتفاقا این امکان را به امثال شعیب زکریانی داده است که به هر تحریفی دست بزنند چرا که خوب آگاه است از این خرده جریاناتی که نمیتوانند از تاریخ کومه له کمونیست دفاع کنند، هیچ عکس العملی صورت نمیگیرد که هیچ، چه بسا با همه آن بخشهای "ضد منصور حکمت و ضد کمونیسم کارگری" قند در دلشان هم آب شود. به همین دلیل صرفا برای ثبت تکذیب نامه یک دروغپردازی آشکار، به یکی دو فاکت در مقطع کنگره دوم کومه له، اشاره میکنم تا آن وضعیت واقعی را که رهبری کومه له در آن قرار داشت، ترسیم کنم.

اولا: این مساله که گویا اتحاد مبارزانیها و منصور حکمت، برای پانین آوردن وزن سیاسی "فواد" تلاش کردند، از بیخ و بن غیرواقعی و کذب محض است. آنوقتها مساله "سرنوشت" کومه له و اتوریتته های آن یک معضل مهم بویژه برای عبدالله مهدی بود. بگذارید چند اتفاق را بیاد شعیب زکریانی و از آنجا به خاطر خوانندگان نوشته او بیاورم و یادآوری کنم. قبل از تشکیل کنگره دوم کومه له، بحث اختلاف نظر در صفوف بالای کومه له تا بدانجا پیش رفته بود و حاد شده بود، که عبدالله مهدی در یک نامه داخلی به "جواد مشکئی" (که آنزمان در تبریز بود) و یک کپی از آنرا هم برای من که مسئول تشکیلات شهرهای کردستان و در سنندج بودم، ارسال کرد، صراحتا نوشته بود اگر بر اثر اختلافات درونی، امید به یک انشعاب سالم موجود نباشد، او (یعنی عبدالله مهدی) همراه با تنی چند از هوادارانش و ۱۰۰ نفر پیشمرگ میرود سازمانی برطبق مواضع اتحاد مبارزان کمونیست تشکیل میدهد و از کومه له جدا میشود. آنوقتها، غیر از ادبیات اتحاد مبارزان، هیچ فردی از آن جریان به کردستان نیامده بود. در هر حال پس از تشکیل کنگره و مباحثات آن، این انشقاق در کومه له صورت نگرفت. بنابراین این دروغ پراکنی که رهبری کومه له با تئوریهای منصور حکمت "فرب" خورد و "نردبان ترقی" غیر کومه له ایها شد. حقیقت ندارد.

ثانیا، اگر شعیب زکریانی یادش نرفته باشد و یا دوست ندارد که یادش برود، میدانند که زمان کنگره دوم کومه له با مقطع آغاز مراحل اولیه جنگ ایران و عراق مصادف بود. آنوقت دو نامه "داخلی" نوشته شد یکی به امضای "امین" (شعیب) و دیگری شیرکو (عبدالله مهدی). در این دو نامه دو تاکتیک کاملا متفاوت سیاسی در رابطه با جنگ ایران و عراق طرح شده بود. بحث هر دو این بود که "کومه له" در این جنگ نمیتواند علیه هر دو طرف و در دو جبهه موضع بگیرد. گرچه ما در تشکیلات سنندج چنین موضعی داشتیم. اما مستقل از درست یا نادرست بودن آن موضع من، بحث "تاکتیک" های پیشنهاد شده در آن دو نامه داخلی، مساله بسیار مهمی بود که موضع کومه له را و به نظرم سرنوشت کومه له را رقم میزد. موضع امین (که نامه های با امضای "امین صادقی" و تشابهات عجیب با ادبیات بکار گرفته شده در "تاریخ بازنده" ظن من را که شعیب آنها را نوشته باشد، تقویت کرد) این بود که در این جنگ، عراق به زندگی کارگران و زحمتکشان ایران، و به عنوان یک کشور خارجی و ارتجاعی و مستبد، حمله میکند، کومه له

باید نسبت به جمهوری اسلامی سیاست خصمانه را کنار بگذارد و علیه "تجاوز خارجی" بیايست. آن موضع رد شد و حمایت فوق العاده ناچیزی را جذب کرد. اگر نه کومه له با آن تاکتیک پیشنهادی شعیب، موضع و سرنوشتی شبیه به پیکار بعد از "پیکار ۱۱۰" و کار ۵۹ و رزمندگان و راه کارگر پیدا میکرد. تاکتیک دوم، که حمایت بیشتری جلب کرد، تاکتیک خصمانه ظاهر نشدن علیه عراق و در ادامه کمک گرفتن از عراق و ادامه جنگ علیه جمهوری اسلامی بود. به نظرم با توجه به اتفاقات قبل از شروع جنگ ایران و عراق، مثل اتفاقات نوروز ۵۸ سنندج، وقایع ۲۳ تیر همان سال در مریوان و کوچ مردم مریوان و راهپیمایی بطرف مریوان و فرمان حمله خمینی در ۲۸ مرداد و تصمیم کومه له به سازماندهی مقاومت و جنایاتی که رژیم اسلامی در پاوه و سنندج و سقز و مریوان با دادگاههای خلخالی آفریده بود و... رهبری کومه له نمیتوانست در برابر مردم موضعی شبیه به مواضع جریان فدائی و پیکار و راه کارگر اتخاذ کند. گرچه عبدالله مهدی به نظرم با زرنگی فوق العاده و برخورداری از حس درک زمان در آن مقطع، راه ساده ای برای کپی برداری از سیاست "دیلوماسی" احزاب ناسیونالیست کرد و بویژه از ناحیه برادر خود، صلاح مهدی، در کومه له و رقابت با حزب دمکرات در تمرین زندگی در شکافهای منطقه ای و برقراری "روابط" با دولت بعث، و در همان حال "عبور از فواد" را پیدا کرد. به نظر من سبک و زشت است که کسی این حقایق را از نزدیک شاهد بوده باشد، اما باتکا تحریک احساسات ناسیونالیستی علیه "غیر خودیها" و بویژه در شرایط فقدان شخص منصور حکمت، به جعل وقایع تاریخی روی آورد. فقط دو نمونه دیگر ذکر میکنم تا لافاقل کسی که این نوشته را میخواند، بداند که پوشیدن لباس دفاع از کومه له اجتماعی و فواد در شرایط فعلی، اهداف ناسالمی را تعقیب میکند.

اول: در روزهای برگزاری کنگره موسس حزب کمونیست ایران، بحثی در باره فلسفه "حق ویژه کومه له" درگرفت که مدافع سرسخت آن منصور حکمت و رفقای اتحاد مبارزان کمونیست بودند. شعیب زکریانی یکی از کسانی است که در این کنگره نسبت به گرایش سهم خواهی ناسیونالیستی در درون کومه له هشدار میدهد و به این پیشنهاد قاطعانه رای منفی میدهد. بحثهای او در این مورد در نوارهای این کنگره و روی سایت حزب کمونیست ایران قابل دسترسی است.

دوم: روزهای تشکیل کنگره موسس مصاف است با سالروز جان باختن فواد. از طرف اتحاد مبارزان و تا جایی که یادم هست، مشخصا ایرج آذرین، پیشنهاد شد که به این مناسبت در جلسات رسمی کنگره سخنانی گفته شود. این پیشنهاد از طرف اعضای مرکزیت کومه له، رد شد.

برای او سعادتی است که بروی قطع علفه های عاطفی و انسانی در مناسبات گذشته های دور باز شده است، این حق را هم برای امثال من قائل شود که همین سعادت "هم کومه له" ای نماندن و هم حزبی نماندن با او و هر کس دیگری که همه افتخارات دوران مبارزه برای امر مشترک را به عقده های بی رحمی و ضد عاطفه میسپارد، برای من هم یک رستگاری شخصی تلقی شود. روابط انساتها ادامه خطی گذشته، مستقل و صرفنظر از تحولاتی که بطور عینی در بطن آن مناسبات شخصی اتفاق می افتند، نیست.

به نظر من شعیب زکریانی و "ما" ی او، حزب کمونیست کردستان بساز نیستند. به این دلیل ساده که خود نویسنده گرامی، اکنون صراحتا اعلام کرده است که به کمونیسم باور ندارد؛ و هر نسیمی از سوسیالیسم را در تاریخ زندگی گذشته های دور خود در محضر جناح عبدالله مهددی که زیر سایه سرنیزه نیروهای امنیتی اتحادیه میهنی، بر "اقلیت" سازمان متبوع خویش اختناق و حکومت نظامی برقرار کرده است، سر به نیست کرده است. جدا هم تردید دارم که در این اوضاع و احوال، دنیای موهوم مدینه فاضله سرمایه داری دموکراتیک و تقلا برای جلب سرمایه ها و جلوگیری از فرار مغزها، به نتیجه ای برسد. "مغزها" نی که در اوج برویایی علم کردن دو شبه دولت حزبی کردی زیر کنف حمایت بوش، صف بستند که از قبل محرومیت مردم کردستان عراق و پلاتکلیفی وضعیت مدنی آن، سرمایه های خود را "بازگردانند"، با نظاره بساط "فرعونها" ی کرد، دارند دوباره زندگی گذشته زیر سایه و در حاشیه بازار "غیر سفید" سرمایه داری انحصارات و صد البته "دمکراتیک" را از سر میگیرند. این مساله بسیار ساده که سرمایه داری تحت سیطره عشایر و شیوخ و معمین و مکلاهای اسلامی و اعلیحضرتها و ژنرالها و فرعونهای قومی نمی تواند در محمل "دمکراسی" حتی برای سرمایه داران بسیار میهن پرست و خاک پرست، به "انباشت" و ارزش افزایی برسد، برای شاگرد تازه وارد آکادمی اقتصاد سیاسی بورژوازی قابل هضم نیست.

۱۰ سپتامبر ۲۰۰۷

Iraj.farzad@gmail.com
www.iraj-farzad.com
iraj_farzad@yahoo.com
http://iraj-f.blogfa.com

در هر حال، محکم شدن جای پای عبدالله مهددی، که با رفتن زیر اتوریته پرقدرت تئوریک اتحاد مبارزان کمونیست و منصور حکمت، راهی برای حل مشکل اتوریته معنوی و سیاسی فواد هم یافته بود، در ادامه به عکس خود تبدیل شد. مساله ای که قرار بود کومه له را با اتوریته عبدالله مهددی تداعی کند، با حضور اتحاد مبارزان در کردستان و نفر اول آنان، منصور حکمت، تصویر را عوض کرد. منصور حکمت همراه با صلابت "تنوری" های خود، قدرت جاذبه معنوی و نفوذ سیاسی، و خاصیت قانع کردن صفوف بالای کومه له، این اتوریته سیاسی را به سرعتی باورنکردنی تثبیت کرد. از آن پس، یعنی از دوره ای که منصور حکمت بعد از کنفرانس ششم کومه له، پس از کنگره دوم کومه له، به آشی گولان و آجی کند در منطقه بوکان وارد شد، اتوریته ها در صفوف بالا و پائین کومه له جابجا شد. الان شعیب زکریانی مختار است به گذشته خود برگردد و از اینکه همانوقت برای سر کار آوردن یک رژیم سرمایه داری دموکراتیک تلاش نکرده است و یا حتی از اینکه برای جا انداختن آن تاکتیک پیشنهادی خود در رابطه با جنگ ایران و عراق کوتاه آمده است، از خودش انتقاد کند. اما وجدان علمی و شرافت سیاسی حکم میکند که همین "یافته" های خود را بی پرده بگوید و بی جهت تاریخی از یک نفرت "نهادینه" ناموجود در صفوف کومه له علیه کمونیسم کارگری و شخص منصور حکمت را نسازد و جعل نکند. به نظرم همین که شعیب اکنون و در این آخرین نوشته اش، دارد به شیوه خزنده و قطره چکانی مقاله "از کنگره اول تا کنگره دوم کومه له" را پس میگیرد و از مخاطبین نامه ای که در جریان اختلافات "چپ و راست" نوشته بود، "عذرخواهی" و طلب مغفرت میکند، کل مساله را توضیح میدهد. آنچه که نسیمی از تعلق شعیب به سوسیالیسم را نشان میداد، یعنی همین دو نوشته، نیز از "تاریخ" او پاک شده است. همان وقتها آن نوشته ها هم در مقایسه با "سه منبع و سه جزء سوسیالیسم خلقی"، اسطوره بورژوازی مترقی و... در سطح پائین تر از متوسط بودند، با اینحال این واقعیت که این "انتقاد از خود" شعیب هم با حمله های اخیر از هر سو به منصور حکمت و بویژه بحث "حزب و قدرت سیاسی" او همزمان شده است، مطلقا تصادفی نیست.

۵. من مطمئنم که شعیب زکریانی و "ما" ی او، به "قابل اجرا بودن" کمونیسم و حزب کمونیست در هیچ جای دنیا، از جمله "کردستان"، باور ندارند. این را از روی روانکاوای و یا بیان مکنونات قلبی اش در دوران رفاقتهای قدیم نمیگویم. در این آخرین بخش "تاریخ بازنده"، روشن و صریح و مستدل و تئوریک از زاویه جناح "باوجدان" سرمایه بیان شده است. به نظر من، شعیب زکریانی بسیار بهتر است با جنبش "سرمایه داری دموکراتیک" خود با زبان و ادبیات همان جنبش سخن بگوید و دیالوگ کند. اگر خیلی به "کردستان" علاقمند است، برود با یک دو نفر دیگر "ما" یشان را به عنوان عامل فشاری به جلال طالبانی و مسعود بارزانی وارد کند شاید، کسی چه میداند "مغز" های خودی ممکن است معجزه کنند، بروند پای تشکیل دولت مستقل در کردستان عراق. آنوقت فضا برای "تشویق سرمایه ها و مغزها" برای بازگشت، مناسبتر و اوضاع برای تمرین سرمایه داری دموکراتیک و کردی مهیا تر است. و کسی که میدان در میان کل احزاب چپ و راست، از میلیتانت و پارلمنتار آن گرفته تا انجمن کردهای مقیم مرکز، این تنها یک کمونیست جسور و انقلابی، منصور حکمت، بوده است که طرح استقلال کردستان عراق را تهیه و از آن دفاع کرده، و قاطع و صریح راه حل "مساله کرد" را وارد برنامه حزب کمونیستی خود کرده است، قدری جانب حرمت انسانها را نگه میدارد. این نفرت شعیب زکریانی از منصور حکمت و عشق عمیق به کسانی که دست برماشه دوستان و هموزاده های خود را از حق ابراز عقیده باز میدارند، واقعا اعجاب انگیز است.

به نظرم اصلا لازم نبود که شعیب زکریانی وارد این بازبینی پرتصنع گذشته خود و دروغ بافی و اوهام تب آلود در باره تاریخ دیگران بشود. دیگرانی چون من، که تعلقم به جنبش و گرایش و طبقه خودم و آرمانهای بزرگ انسانهای بزرگ، هیچ وجه مشترکی را با کسانی که تصادف تاریخ آنان را در گذشته های سپری شده در کنارم گذاشت، باقی نگذاشته است. اگر پیوستن به جنبش سرمایه داری دموکراتیک

بحث در سمینار حزب کمونیست ایران درباره اتحادیه‌های کارگری

کارگر است و اگر این پروسه را تحت تاثیر وضعیت اختناق سیاسی یا دیکتاتوری قرار بدهیم، آنوقت به همان نتیجه عجیبی میرسیم که رفیق امیر میرسد، که میگوید: "ذهنیت کارگر ایرانی قابل مقایسه با یک کارگر متوسط انگلیسی نیست". من این را قبول ندارم. و این نفس شوریدن علیه حکومت مرکزی بدون این که نشان داده باشد که چه آلترناتیوی این کارگر در مقابل حکومت مرکزی مجسم میکند، بدون اینکه مشخص شود که این کارگر معینی که علیه حکومت مرکزی شوریده است، با چه چیزی میشود فریبش داد، بخودی خود امتیازی نیست، بخودی خود نشان دهنده سطح آگاهی بالاتری نیست، بخصوص بخودی خود نشان دهنده سطح تجربه بالاتری نیست. اصلا نشان دهنده نداشتن هر نوع تجربه است.

طبقه کارگر ایران با ضعف اساسیش در درک این که باید متحد بشود مشخص میشود. این درکی است که طبقه کارگر انگلیس سنتا دارد. طبقه کارگر ایران با آلت دست شدنش توسط احزاب بورژوازی مشخص میشود. طبقه کارگر انگلیس یک حزب بورژوازی را خودش سازمان داده. ولی اگر شما بگویید بسادگی میشود طبقه کارگر انگلیس را تحت تاثیر فاشیست، تحت تاثیر کنسرواتیسم و حزب لیبرال یا اورکمونیسم قرار داد؟ نه، قرار نمیگیرد، به سنت‌ها و داده‌های مشخص عقیدتی درون طبقه خودش پایبند است. طبقه کارگر انگلیس آگاهانه‌تر رفرمیست است. طبقه کارگر ایرانی همیشه بازچه دست مجاهدین، خمینی، جبهه ملی و حزب توده و امثالهم باقی مانده. میخواهم بگویم طبقه کارگر ایران با پافشاری نکردنش بر روی مطالبات اقتصادی و نداشتن یک ذهنیت مرتبط به مطالبات اقتصادی مشترکش، اصلا مبنای رشد پوپولیسم و مبنای رشد احزاب خرده بورژوازی و مبنای ضعف تاریخی کمونیسم در ایران بوده.

اگر شما مجسم کنید که کارگر صنعت نفت به آن درجه‌ای که به عنوان یک صنف - بعنوان کارگر صنعت نفت - و با عمل اقتصادی خاص خودش - حتی اگر نمیگفت از هاری برود - دست به مبارزه میزد، تا همان درجه به جنبش کمونیستی در مقابل جنبش اسلامی کمک کرد، آنوقت متوجه میشوید که خود ذهنیت طبقاتی-اقتصادی طبقه کارگر چه سهم مهمی دارد در تسهیل امر کمونیست‌ها در مقابل اپوزیسیونی که فقط میخواهد رژیمها را براندازد و حکومت‌های استبدادی را به غیراستبدادی و یا به نوع دیگری از استبداد تبدیل کند. کارگر ایرانی براحتی امروز میتواند دوباره ابزار اپوزیسیون غیر کمونیست بشود و دوباره در انقلاب ایران پای قضیه‌ای برود که سرش را کلاه بگذارند. به دلیل اینکه درک روشنی از مبارزه اقتصادی ندارد.

لکته دیگری که تاریحا مسجل شده این است که مبارزه اقتصادی طبقه کارگر نوعی محک کمونیسم هم هست. شما لهستان را دارید؛ بالأخره بعد از سی سال چهل سال پنجاه سال بجایی رسیده‌ایم که عده‌ای آمده‌اند و گفته‌اند سوسیالیسم و نظم نوین و عده‌ای هم گفته‌اند نان شب و ساعت کار. بطور تاریخی محک این که آن سوسیالیسم و نظم نوین بود، بالأخره به این بر میگردد

راستش فکر میکنم در صحبت رفیق امیر*، بار اصلی بحث روی انتقاد از اکونومیسم و تریدیونیسیم بود و مقداری هم سعی شده بود که نفس مبارزه اقتصادی و حتی نفس اتحادیه از سیاست تریدیونیسیم و سیاست اکونومیسم جدا بشود. ولی وقتی به کل بحث در مجموعه‌اش فکر کردم، دیدم در این بحث به مبارزه اقتصادی مقداری ظلم شده و شخصا فکر میکنم که اینجا باید از مبارزه اقتصادی و اهمیتش صحبت کنم. بخصوص در صحبت‌های آخر رفیق امیر فکر میکنم جایگاه واقعی مبارزه اقتصادی به مقدار زیادی کمرنگ شد. بعلاوه با توجه به اشاراتی که به انحرافات موجود کرد، در کسانی که با ما مخالفند، در رزمندگان و راه کارگر و انحرافات آنها، فکر میکنم یک انحراف واقعی‌تر و خطرناکتری که روبروی ما هست را هم باز به همین اعتبار کمرنگ کرد.

در مورد این که آیا مبارزه اقتصادی سنگ اول آگاهی کارگری یا سنگ اول مبارزه طبقاتی هست یا نه فکر میکنم چند تیصره لازم است. بنظر من مبارزه اقتصادی سنگ اول آگاهی کارگری هست. یعنی این تصور که گویا طبقه کارگر میتواند مستقل از درک موجودیت خودش بعنوان فروشنده نیروی کار به درکی سوسیالیستی برای ایجاد یک نظم نوین برسد، بنظرم دشوار است. فکر میکنم پروسه خودبخودی پیوستن کارگران به هر نوع مبارزه‌ای از آنجایی میگذرد که آنها به وضعیت خودشان در جامعه سرمایه‌داری بعنوان فروشنده نیروی کار پی میبرند و تحمیل‌ها و اجحاف‌هایی که از این بابت به آنان میشود.

ثانیا فکر میکنم این تصادفی نیست که یونیونیسیم و اکونومیسم با مبارزه اقتصادی تداعی میشود، کنار کشیدن از سیاست با مبارزه اقتصادی تداعی میشود، و همینطور این هم تصادفی نیست که بطور طبیعی، سر و کله بخش بیشتری از کارگران پیشرو و فعال در مبارزات اقتصادی پیدا میشود. علتش این است که شرکت کردن در مبارزه اقتصادی از نظر جامعه بورژوازی موجه‌تر است. یعنی اینکه طبیعی است که کسی میخواهد جنس خودش را بقیمت بالاتری بفروشد، یا کسی میخواهد بعنوان پسر حقی داشته باشد بیمه داشته باشد، بهداشت و دستمزد بالاتری داشته باشد و الزاما مخالف نظم موجود و مدافع زیر و رو کردن آن نیست. این را جامعه میپذیرد، حتی در فاشیستی‌ترین حکومتها. وقتی شما از این صحبت میکنید که هر مبارزه اقتصادی فورا توسط بورژوازی سرکوب میشود، من میگویم بطریق اولی مبارزه کمونیستی و سوسیالیستی صد بار بدتر سرکوب میشود. بعضی مواقع در فاشیستی‌ترین کشورها اعتراض بر سر ساعت کار، اعتراض بر سر بیمه، اعتراض بر سر موقعیت بهداشتی کارخانه چیزی است که بهتر تحمل میشود تا مبارزه‌ای که مثلا برای از میان برداشتن دیکتاتوری یا از بین بردن مالکیت خصوصی سر بگردد. میخواهم بگویم این درست است که این مبارزه اقتصادی طبقه کارگر را بسرعت در یک دوره تاریخی معین در یک کشور، به یک مبارزه سیاسی بر سر قدرت، یا به جنگی - از سر عصیان یا آگاهانه - برای قدرت سوق میدهد. ولی واقعیتش این است که در نرم عمومی جامعه سرمایه‌داری همیشه فرجه‌ای برای مبارزه اقتصادی باز میشود. و گرنه بطور طبیعی طبقه کارگر به عصیان کشیده میشود و اصلا مضمحل نمیشود. چون نفس موجودیتش و رابطه‌اش با سرمایه در گرو این مبارزه است. بنابراین آنچه‌ای که میخواهم بگویم این است که خطری که ما را تهدید میکند این نیست که جریانی بیاید و در مقابل ما اکونومیسم و سندیکالیسم را نمایندگی کند. اتفاقا خطر اینجا است که ما در مرزبندی با اکونومیسم و سندیکالیسم، چشمانمان را از مبارزه اقتصادی طبقه کارگر و جایگاه تاریخی‌اش برای این طبقه، و جایگاه همیشگی‌اش برای این طبقه و همچنین جایگاه تاکتیکش برای حزب کمونیست ایران، ببندیم. جایگاه تاریخی مبارزه اقتصادی به این معنی که گفتم جزء خودآگاهی طبقه

که آیا نان شب و ساعت کار بطور راحتتری دارد تأمین میشود؟ آیا آن ایده که آدم صبح ماهیگیر است، شب نقاش و بعد از ظهر جوشکار، دارد تحقق پیدا میکند؟ یعنی وضعیت اقتصادی، عینی و مادی طبقه کارگر بطور دائمی ملاک موفقیت کمونیست‌ها و ملاک حقانیت هر تفکر کارگری است. اگر بنا باشد این مبارزه اقتصادی کم‌رنگ شود - این مطالبات اقتصادی به عنوان محور اصلی موجودیت طبقاتی طبقه کارگر - بنظر من میشود هر چیز ولونتاریستی را میشود به او قالب کرد؛ "خوب این دولت تو است دیگر"، "ملی کردیم دیگر" و یا مثلاً "حکومت سوسیالیستی است دیگر" و یا "جبهه ضد فاشیستی است دیگر"!

بنظر من درجه و وقوف طبقه کارگر به منافع خاص اقتصادی و مطالبات خاص اقتصادی کم می‌کند که کمونیست‌ها، و نه احزاب رفرمیست که بر سر قدرت سیاسی در داخل بورژوازی با همدیگر چانه می‌زنند، قدرت بگیرند. چون فقط اینها هستند که سیستمی را برای جامعه پیشنهاد میکنند که قابلیت تحقق آن مطالبات را دارند. و یکی از عوامل افشاگری از رویزیونیسم و رفرمیسم در احزاب بعد از کمینترن دقیقاً همین مطالبات اقتصادی طبقه کارگر بود. فکر میکنم این نکته هم در این بحث کم‌رنگ میشود.

اما در مورد خود ایران، بنظر من آن چیزی که ما را تهدید میکند دور ماندن از طبقه کارگر است نه دنباله‌روی از طبقه کارگر. اصلاً فکر نمیکنم که راه کارگر و رزمندگان و غیره دارند یک جریان سندیکالیستی درست میکنند که از ما نیرو بگیرد. فکر میکنم بر عکس است. راه کارگر و رزمندگان و امثالهم یکبار دیگر دارند نشان میدهند که در فردای دمکراسی آن کارگری است و ما روشنفکری. اگر بخواهی الان بفهمی که چه انحرافی حزب کمونیست را در رابطه با طبقه کارگر تهدید میکند، من میگویم که این اصلاً اکونومیسم و سندیکالیسم نیست، بلکه باز هم ولونتاریسم و پوپولیسم و روشنفکرگرایی است. اگر بطور واقعی نگاه کنید میبینید که حساسیت حزب ما آنجا کم است که به مطالبات اقتصادی، به موجودیت عینی طبقه کارگر و مبارزه واقعی هرروزه‌اش مربوط میشود. آنجا است که ما هیچ چیز نمیدانیم. آنجا است که یک نفر در صف ما صاحب‌نظر نیست. آنجاست که روزنامه ما و رادیوی ما و غیره خالی است. فکر میکنم در فردایی که بحران انقلابی در ایران پا بگیرد، آن جریانی که به سمت خارج شدن از طبقه کارگر می‌کشد و دور ماندن از طبقه کارگر، جریان ماست نه رزمندگان. این دنباله‌روی‌ای که رزمندگان یا راه کارگر از خودشان نشان میدهند، از اکونومیسم‌شان نیست، من این را تضمین میدهم. این از تلاششان برای جلب کارگر است. اینطور نیست که رویزیونیسم روسی ناگهان در ایران اکونومیست از آب در آمده، یعنی فکر میکند که باید مطالبات اقتصادی کارگران را متحقق کرد، فکر میکند باید با نیروی خودشان متحقق کرد، یا فکر میکند این هدف اساسی است! نخیر اینطور نیست. راه کارگر از مطالبات اقتصادی و از تشکیلاتهای خودبخودی کارگران دفاع میکند که تحیبشان کند. برای چه؟ برای اینکه سیاست از بالا و کاملاً ارادی و غیر کارگری و ضد کارگری و ضد همان مطالبات اقتصادی خودش را پس‌فردا پیش ببرد. می‌خواهد کارگری بشود. این جزو پروسه کارگری شدن رزمندگان است. به این پدیده باید در این چهارچوب نگاه کرد. و این نوعی نشان دادن حساسیت این جریانات، به مسائل خود طبقه کارگر است. وقتی ما اینها را نقد میکنیم، اگر این وجه را نبینیم و اینها را به اسم اکونومیست بگویم، بنظر من در دست اینها بازی کرده‌ایم. درست است که عقایدشان اکونومیستی است ولی این تبلیغات اکونومیستی خاصیت نزدیک کردن این سازمانها به خود بافت کارگری جامعه ایران را دارد، چیزی که ما از آن غافلیم.

من میگویم کم‌رنگ کردن مبارزه اقتصادی در این مقطع، کم‌رنگ کردن جایگاهش در کل آگاهی و خودآگاهی طبقه کارگر، کم‌رنگ کردن آن در رابطه حزب، کارگران و انقلاب سوسیالیستی، نتیجه‌اش این میشود که ما دوباره به سازمان پیکار و یا رزمندگان دوره قدیم تبدیل بشویم. سازمانی بدون لمس با طبقه. بگذارید بحث را اینطور فرموله کنم؛ میگویم مبارزه اقتصادی یکی از اجزاء مبارزه طبقاتی است. این در بحث رفیق امیر کم‌رنگ شد. درست است که سعی کرد که خیلی جاها حساب مبارزه اقتصادی را از اکونومیسم و غیره جدا کند، ولی وقتی به آخر بحثها رسیدیم با نوع تأکیدها و مکثها بنظر رسید که خود مبارزه اقتصادی اینجا دارد سرکوفت می‌خورد. که بنظر من نه فقط حیاتی است بلکه غلط نیست اگر بگوییم گام اول در تشکل طبقه است. غلط نیست اگر بگوییم گام اول در خودآگاهی طبقه است. مرزبندی خیلی دوآتشه با این، میتواند ما را از آن طرف بیاندازد که این

پروسه حیاتی را - که بنظر من مهم است - نبینیم. در چهارچوب تاریخ واقعی ایران هم اگر نگاه کنیم باز این را میبینیم که سنتا احزاب چپ ایران، از بالای سر طبقه کارگر، برای استفاده از طبقه کارگر بعنوان "دمکرات‌پیکار" و برای تغییر رژیم به رژیم دیگری که اصلاً جدا از سنت کارگری نتیجه گرفته‌اند، به طبقه کارگر فراخوان دادند و یا اصلاً ندادند. مثل مشی چریکی.

ما از کدام سر داریم به طبقه کارگر و به اکونومیسم نزدیک میشویم؟ لنین وقتی با این مسأله روبرو است، جنبش روشنفکران را ندارد، جنبش کارگران روس را دارد که اکونومیستند و در اکونومیسم دست و پا می‌زنند و همانها هم سوسیال دمکراتند. یعنی بدنه سوسیال دموکراسی از بدنه جنبش اکونومیستی در سالهای ۱۹۰۵-۱۹۰۳ تفکیک‌پذیر نیست. سوسیال دمکراسی روس بعنوان جنبش کمونیستی کارگران روسیه شروع شد. کمونیسم ایران بعنوان جناح چپ جنبش روشنفکری-لیبرالی و جنبش مذهبی-خرده بورژوازی شروع شد و هیچ ریشه‌ای در مبارزه اقتصادی طبقه کارگر و حال و هوای آن مبارزه ندارد و به همین خاطر بینهایت از این طبقه و رهبران عملی آن جدا است.

قدرت تاریخی حزب توده، اکثریت و راه کارگر برای نزدیک شدن به رهبران عملی بخاطر این است که آنها از این سنت، از سنت پوپولیسم، شروع نمیکنند. آنها از سنت روسی شروع میکنند و آن سنت روسی جای خیلی تعریف شده‌ای برای مبارزه اقتصادی طبقه کارگر دارد. آن هم این است که: تا وقتی که در اپوزیسیونی، بادش بزن و وقتی که رسیدی بقدرت، زیرش بزن! اینها هم دارند همین کار را میکنند، درکشان روشن است. در صورتی که اگر به سابقه حزب کمونیست ایران نگاه کنید، با نقد جریانات روشنفکری ماوراء کارگری آمده و نه به عنوان یک جریان رادیکال از درون خود جنبش کارگری و از درون سنت مبارزات اقتصادی و سیاسی طبقه کارگر ایران، ادامه سنت حزب کمونیست اول ایران نیست - آنطور که رفیق تقی میگوید - ادامه طبیعی و کلاسیک آن نیست. از یک قطب دیگری دارد به آن پدیده نزدیک میشود.

نکته مهم دیگری که قبلاً اشاره کردم ولی نتیجه نگرفته رها کردم این است که مبارزه اقتصادی عرصه‌ای است که طبقه کارگر در آن آموزش میبندد و اشکال رهبری کردن خودش و صحبت کردن از خودش را میفهمد. بعلاوه عرصه‌ای است که در آن میشود قانوناً مبارزه کرد - هر چقدر هم که سخت باشد - اگر اصولاً عرصه‌ای باشد در آن بشود قانوناً بعنوان یک کارگر مبارزه کرد، عرصه مبارزه اقتصادی است. و گرنه اصلاً دور مبارزه قانونی را باید قلم گرفت و رفت چریک تربیت کرد و از کوهها آمد و شهرها را گرفت. ولی اگر میشود از تلفیق کار قانونی و کار غیر قانونی حرف زد، باید قبول کرد که آن عرصه قانونی در ایران همچنان مبارزات اقتصادی است، یا مبارزات صنفی و یا مبارزه در جهت قشر معینی از طبقه کارگر است، مثلاً بخش

ران، بخش شهرستانی یا بخش جوان طبقه کارگر.

اگر حزب ما بخواهد کارگری بشود باید در این دوره بتواند کار قانونی بکند و اگر بتواند کار قانونی بکند باید بتواند رهبر مبارزه اقتصادی هم بشود. من می‌خواهم از اینجا این نکات را به هم ربط بدهم. یعنی تماس ما با کارگران پیشرو و پیوند خوردن با بخش پیشرو طبقه کارگر ایران، امروز برای حزب کمونیست ایران، رفتن به سمت طبقه کارگر و حساسیت به مبارزه اقتصادی آن طبقه را با خودش دارد. رفیق امیر در بحثش از روی این نکته گذشت و فکر میکنم استنباطی که آدم در آخر از بحث می‌گرفت یکبار دیگر تأکید بر این بود که "کارگران سیاسی‌اند" و هر کسی که ممکن است از مبارزه اقتصادی حرف بزند، یا بخواهد سازماندهی ویژه‌ای برای مبارزه اقتصادی پیشنهاد کند، یا سازماندهی مبارزه اقتصادی را امروز امر عاجل کمونیستها بداند، ممکن است به اکونومیسم متهم بشود. من این را صحیح نمیدانم. فکر نمیکنم اختلاف نظر چندانی با هم داشته باشیم. فکر میکنم علتش این است که رفیق امیر بحث خودش را در پلمیک با اکونومیست‌ها فرموله کرد. در صورتی که بنظر من تا آنجا که به جنبش کارگری بر میگردد، اساس پلمیک ما با ولونتاریست‌ها و روشنفکران است. راستش بنظر من در ایران اکونومیست نداریم. به همین دلایلی که گفتید اصلاً اکونومیسم نداریم. هر کسی آنجاست برای هدفی آنجاست. هر کسی که از مطالبات اقتصادی حرف میزند، درد دیگری دارد. کارگری که آمده که بگوید هشت ساعت کار می‌خواهم پنج نفر هم فکر نمیکنم باشند، هر کس سرش بجایی بند است. ولی ادای اکونومیسم را در آوردن هست، از این دیدگاه که "کارگر سنتا اقتصادی است"، طرف مجبور است ادای اکونومیسم را در بیاورد که نیرو جذب کند. فکر میکنم آن اکونومیست روسیه سالهای ۱۹۰۵-۱۹۰۶ هم اینقدر خام‌اندیش نبوده که فکر کند، الان سیاست را بدست بورژوازی لیبرالها میسپارم و فعلاً مبارزه اقتصادی را میکنم. منظور من این بوده که این راهی است که میشود کارگران را نگهداشت، در میانشان نفوذ کرد... و عملاً هم نفوذ کردند. در انقلاب ۱۹۱۷ منشویکها بزرگتر، وسیعتر و دارای رهبران کارگری هستند، بلشویکها که طور دیگری برخورد کردند آن نفوذ را ندارند. جنبش کمیته‌های کارخانه است که بلشویکها را به کارگران پیوند میدهد و گرنه نفس برخورد هایشان به جنبش اقتصادی تا آن موقع کمک چندانی به پیوند بلشویسم با طبقه کارگر نکرده بود.

اگر ما واقعاً بخواهیم امروز به سمت جذب بخش پیشرو جنبش کارگری ایران برویم، باید حساسیت‌مان را نسبت به مبارزه اقتصادی طبقه کارگر و اهمیتش را بالا ببریم، نه پایین. استنباط من این است که این نوع فرمولبندی، آن را پایین می‌آورد.

بخش دوم نوار

فکر میکنم یک سری از صحبتها مثل اینکه شما گفتید "اتحادیه‌ها ارتجاعی‌اند" و من گفتم "اینطور نیست" و غیره، اینها خود اصل بحث و ظرافت‌های آن را ممکن است کمرنگ کند. من اینجا آنقدر اختلاف نظر نمیبینم که یکی بگوید مبارزه اقتصادی را فراموش کنید و اتحادیه‌ها ارتجاعی‌اند و طرف مقابل بگوید نه اینطور نیست. فکر میکنم بحث جای دیگری است. بحث بر سر نحوه تأکیدهایی است که گذاشته میشود. بنظر من سولماز در بحث‌هایش مسأله را یک مقدار روشنتر بیان کرد و سعی کرد همین را بگوید.

مسأله اینجاست که وقتی پوپولیست‌ها به سراغ جنبش طبقه کارگر میرفتند، دقیقاً بخاطر اینکه به مبارزه اقتصادی طبقه کارگر بها نمیدادند، آنطور برخورد میکردند. اگر بها میدادند، با یک ایده سازمانی معین، با یک درجه از خود گذشته‌گی سازمانی معین، با یک درجه درک منافع مشترک اقتصادی طبقه کارگر، پا به آن عرصه می‌گذاشتند، که این کار را نمیکردند.

حرکت پوپولیستها در درون طبقه کارگر، لانسه کردن سازمان سیاسی خودشان بود در بین کارگران. آن جریانی که به مبارزه اقتصادی طبقه کارگر فکر میکند، باید قاعدتاً از آن دموکراسی استفاده بکند، برای ساختن تشکلهای غیر حزبی، تشکلهای کارگری‌ای که بتواند از سطح زندگی طبقه کارگر، از وضعیت حقوقی‌اش در آن جامعه دفاع کند و یا آن را بهبود ببخشد. این کار را کسی نکرد. من هم فکر میکنم پیکار، رزمندگان یا وحدت انقلابی و غیره، همانقدر نگران مبارزه اقتصادی طبقه کارگر بودند که وحدت کمونیستی نگران مبارزه برای سوسیالیسم بود. یعنی هیچ. یعنی فقط حرفش را میزدند. چون اگر کسی واقعاً نگران چیزی باشد دست بکار سازماندهی و براه بردن و پراتیک کردنش میشود. نه وحدت کمونیستی آن سوسیالیسمش را پراتیک میکند و نه آنها بطور جدی یک جنبش کارگری غیر حزبی

منکی به یک سری مطالبات اقتصادی و یا اقتصادی-حقوقی را دنبال کردند. عمدتاً در کار سازمانی جلب نیرو از کارگران هدف بود. این همانطور که سولماز گفت رنگ اکونومیستی به آنان میزند چون مجبورند آنجا قربان صدقه کارگران بروند، این دنباله‌رو-ایسم است. به این معنی که این دنباله‌رو-ایسم کاملاً انعکاس پوپولیسم و سکتاریسم اینها است و اصلاً بها ندادنشان به مبارزه طبقه کارگر - بمثابه طبقه کارگر در موقعیت فروشنده نیروی کار. آنها ابداً به این کار بها نمیدهند و حتی به همین آگاهی هم دامن نمی‌زنند.

یک بحث من - که در بحث رفیق امیر کمرنگ شد - این است که آگاهی طبقه کارگر بخودش بمثابه فروشنده نیروی کار مقدم است به آگاهی بخودش بمثابه حاکم جامعه جدید و غیره. بنظر من مقدم است، نه فقط بطور تاریخی، بلکه حتی در هر مقطع و دوره‌ای هم مقدم است. یعنی من نمیتوانم کارگری را تصور کنم که مفهوم "طبقه درخود بودن"، این که "من و آن کارگر دیگر یک نوع آدمیم"، "من و حسن و تقی، یک نوع آدمیم" را درک نکرده باشد، این را که کارگران در مقابل بورژوازی، در مقابل کارفرما، در مقابل دولت، یک جورند، یک نوعند، یک پدیده‌اند را نفهمیده باشد ولی گرفتن حکومت و برانداختن مالکیت را بفهمد، سیاست سوسیالیستی و آتم نوع مشخصی از مدل سوسیالیسم، از نوع مارکسیسم انقلابی‌اش را بفهمد.

اینجا بنظر من آن سیاستی که رفیق امیر به آن بها میدهد - در مقابل آگاهی خودبخودی و اقتصادی طبقه - یک سیاست دمکراتیک است. اتفاقاً بحث لنین در "چه باید کرد؟" همین است. در "چه باید کرد؟" لنین در مقابل بحث مبارزه اقتصادی، بحث مبارزه دمکراتیک، مبارزه بر سر سیاست دمکراتیک، بر سر دمکراسی، را مطرح میکند. هیچوقت ما ندیدیم در مقابل مبارزه اقتصادی و مطالبات اقتصادی طبقه کارگر، کسی بگوید اینها را اینقدر پُر رنگ نکن و به مبارزه برای سوسیالیسم بچسب! اتفاقاً لنین در همان "چه باید کرد؟" به این نوع مبارزات می‌گوید سوسیالیستی، به یک درجه اغماض، یعنی مبارزاتی که طبقه کارگر فقط برای خودش میکند. به کارگر می‌گوید فقط به این نوع مبارزات نچسب، مبارزه‌ای را که بطور کلی باید برای جامعه بکنی، برای رهایی از استبداد تزاری بکنی را هم ببین! من بحث "چه باید کرد؟" را این طور میفهمم. طبیعی است، برای اینکه در آن جنبش این گرایش، مسلط است. ما از سر دیگری داریم در این جنبش مطرح می‌شویم. این طبقه کارگر یک دفعه هم در طول تاریخش نگفته که خود من چه می‌خواهم، حتی نتوانستیم سه سال پشت سر هم دنبالش را بگیریم. طبقه کارگر نه سازمانش را داشته، نه حزبش را داشته و نه محیط سیاسی‌ای وجود داشته که براحتمی بشود گفت من به عنوان یک کارگر از این حرفها کوتاه نمی‌آیم - کاری ندارم چه دولتی بر سر کار باشد.

یکی از مشکلات تبلیغات ما امروز چیست؟ توضیح دادن این که ما این حقوق را می‌خواهیم، حالا هر دولتی سر کار باشد... کسی این را از ما نمی‌فهمد. همه می‌گویند خوب بالاخره راهی نیست جز اینکه اینها را سرنگون کنی! چه معنی دارد که بحث هشت ساعت کار و چهل

معنی پیدا میکند. بنابراین مرزبندی ما با اکونومیسم بر سر این نیست که سیاست مهمتر است یا اقتصاد، بلکه بر سر این است که اقتصاد را چطور میشود پیش برد. آن اکونومیسم روسیه بود که دعایش بر سر این بود که آیا سیاست مهمتر است یا اقتصاد. دعوی ما با اکونومیسم ایرانی نمیتواند بر سر این باشد. کمونیسم ایران بنا بر تعریف، بقول خود امیر خیلی هم سیاسی است، یعنی اکونومیستی مثل اکونومیستهای روسی نداریم. دعوی ما با اکونومیست ایرانی، با راه کارگر و رزمندگان و غیره تماماً بر سر این است که واقعاً چه نوع تشکل غیر حزبی را باید ساخت و دست پکار ساختنش شد. نفس بهایی که آنها به مبارزه اقتصادی و یا خودبخودی میدهند، بدرستی نمیتواند مرز ما را ترسیم کند. منظورم این نیست که از آن شکل ظاهری - نه فقط شکل، بلکه آن محتوای اکونومیستی که فعالیتشان در طبقه کارگر دارد - چشم پوشیم و بگوییم این مهم نیست. این را کاملاً قبول داریم. ولی میخواهم بگویم این هنوز جواب کاملی نیست. یعنی کوبیدن این که، این حرفهای تو مطابق با "چه باید کرد؟" تماماً اکونومیستی است، دردی دوا نمیکند. طرف میگوید خوب باشد، تو برو نظراتت را بگو، فعلاً که رهبران عملی بخاطر همین حرفها من هستند. هر چقدر میخواهی بر علیه اکونومیست فحش بده! نه من به این میگویم اکونومیسم و نه ایشان که رئیس کارگران فعال صنایع چاپ هستند! به ما میگویند پرولتاریا، به تو هم میگویم روشنفکر درون طبقه! عنوانی که به تو میچسبد. بنظر من اگر جواب این مسأله را نداشته باشیم این عنوان به ما میچسبد.

راجع به خصلت ارتجاعی یا غیر ارتجاعی اتحادیه‌ها، در اینجا بحثی شد که بنظرم از هر دو طرفش نادرست است. یک بحث میگوید ارتجاعی است و بحث دیگری که میگوید اصلاً ارتجاعی نیست. بنظرم خیلی جاها هم ارتجاعی است. حتی جنبش اتحادیه‌ای که زرد هم نیست ارتجاعی است. بستگی به این دارد که با کدام پراتیک اجتماعی واقعاً موجود دارید مقایسه‌اش میکنید. اگر کسی به جنبش اتحادیه‌ای در انگلیس بگوید ارتجاعی، من میگویم بیخود میگویی. برای اینکه باید بگویی وقتی این عصا را از دست طبقه کارگر بگیریم، کدام عصا را زیر بغلش گذاشت؟ باید دید جنبش اتحادیه‌ای در مقابل کدام جنبش دیگر طبقه کارگر به خودش موجودیت میدهد؟ جنبش اتحادیه‌ای در انگلیس در مقابل هیچ جنبش دیگری دارد به خودش موجودیت میدهد. بنابراین هر کسی که آمد خواست این اتحادیه را دمکراتیک کند - الآن در ناتینگهام‌شایر عده‌ای اتحادیه‌ای تشکیل دادند و اعتراضشان این است که اتحادیه معدنچیان دمکراتیک نیست - روی خط‌مارگات تاجر است. من هم میگویم اتحادیه‌ها دمکراتیک نیست. ولی بطور واقعی وقتی که شما مشغول ساختن هیچ اتحادیه دمکراتیک انقلابی‌ای نیستید، وقتی که جنبش کمونیستی هیچ رهبری دمکراتیک - اقتصادی را به طبقه کارگر اعمال نمیکند، خود نفس مبارزه با اتحادیه‌های کارگری بر سر نکته "دموکراسی" امروز یعنی تاجریم. میخواهم بگویم، آدم همیشه باید بداند که در مقابل کدام پراتیک واقعاً موجود، دارد یک پدیده

ساعت در هفته و یا حق بیمه را مطرح میکنید؟! مگر بدون سرنگونی میشود اینها را گرفت؟! تو هم فوری میگویی نه نمیشود گرفت، او هم فوری نتیجه میگیرد که پس این مسأله را ول کن و بچسب به بحث سرنگونی!

من میگویم اگر در مقابل این مبارزه اقتصادی طبقه کارگر، مبارزه طبقاتی و به این معنی مبارزه سیاسی طبقه کارگر برای قدرت پرولتری را در نظر بگیرد، آنوقت این دو اصلاً با هم تناقضی ندارند، اصلاً بدون هم نمیشود. یعنی این که طبقه کارگری که نمیتواند بطور عمومی خودش را به عنوان فروشنده نیروی کار تعریف کند و مطالبات حداقل خودش را بیان کند، چطور میتواند به انقلاب سوسیالیستی کشید، تصورش برایم سخت است. بنظر من این آگاهی در درون طبقه کارگر ایران فوق‌العاده ضعیف است. وقتی این را با طبقه کارگر انگلیس مقایسه میکنیم، میگویم "ضد امپریالیسم" که برای ما آگاهی طبقاتی نشد، "ضدیت با استبداد" که برای ما آگاهی طبقاتی نشد.

اگر فقط نفس آگاهی طبقاتی را میخواهید بگویید، بنظرم کارگر انگلیسی دهها گام از کارگر ایرانی جلوتر است. برای اینکه او حداقل میداند که نوع انسان معینی در جامعه انگلستان است، و این را میشناسد. ولی فکر میکند که این نوع انسان معین فقط این نوع دخالت معین را باید در این جامعه بکند، دولت مدیر است یا هر چه هست. ولی لااقل میداند که کارگر یعنی چه، میداند کارگر و یکسان بودن کارگر یعنی چه. میداند که دو ریال کم شدن مزد در فلان جا یعنی چه. میداند به قدرت رسیدن این یا آن آدم یعنی چه. میداند رابطه رفاه و رابطه بهداشت با دستمزدش چیست. اینها را میداند. آن آگاهی فی‌الذات طبقه کارگر ایران ضعیف است. در مقابل، آگاهی عموم-خلقی، سیاسی-دمکراتیکش قوی است. این را قبول داریم. بله بزیم و حکومت‌های استبدادی را بیاندازیم. ولی چه چیز بجایش میگذاری؟ طبقه‌ای است که نمیتواند در فردای سرنگونی سنگر خودش را نگهدارد و تاریخاً هم نتوانسته نگهدارد... می‌رود دنبال مصدق، می‌زنندش می‌رود دنبال خمینی، می‌زنندش می‌رود دنبال مجاهد، می‌رود دنبال هر کس دیگری که یک تحول سیاسی-دمکراتیکی را توضیح میدهد. دچار این توهم است که گویا اشکال کار از استبداد است و گر نه تمام اهالی جامعه میفهمد که کارگر باید وضعیت خوب باشد! این را نمیفهمد که اینطور نیست. چون تصورش از بورژوازی ضعیف است، به همان نسبتی که تصورش از طبقاتی بودن خودش ضعیف است.

چرا هنوز بخشی مبارزات ما بر علیه انقلابیگری سطحی ضد رژیم است؟ برای اینکه طبقه کارگر هم همینطور فکر میکند. اگر کارگران انقلابیگری سطحی ضد رژیم از خودشان نشان نمیدادند، بورژوازی را بهتر میشناختند، اگر فقط مجاهد انقلابیگری سطحی ضد رژیم داشت، ما مشکل زیادی نداشتیم. مسأله‌مان این است که کارگر می‌آید بیرون و میگوید درود بر خمینی، یا می‌رود پشت سر اپوزیسیون بمبانداز.

بنظر من حرف سولماز درست است، آن حزبی که به مبارزه اقتصادی بها میدهد، مجموعه‌ای از یک دستگاه فکری - عملی برای مطالبه اقتصادی را ترسیم میکند. پایین به ما فشار می‌آورد و ما هم هیچوقت نگفته‌ایم که این مشکل ما نیست. پایین به ما فشار می‌آورد، ما هم نمیتوانیم... این است واقعیت حزب ما. پایین میگوید "سود ویژه"، "قانون کار"، "طرح طبقه‌بندی مشاغل" و ما هم لال مانده‌ایم. مگر این که خود پایین چیزی در این باره بنویسند و ما رتوشش کنیم و در نشریه‌مان چاپ کنیم.

این حزب باید نگران این ماجرا باشد. و گر نه اتفاقاً از پایین خودش جدا میشود. بگذارید اینطور بگویم؛ اگر این وضع ادامه پیدا کند، بخش کارگری داخل کشوری ما در مقابل کمیته سازمانده و رهبری ما قرار میگیرد. بخش کارگری میگوید من با کارگرانم، من قاطی اینها هستم، من میخواهم مبارزه اینها را تبدیل به مبارزه سوسیالیستی بکنم، در صورتی که تو هیچ خط و مشی‌ای نداری، تو نمیدانی چطور باید دنبال شوراها را بگیریم، تو نمیدانی چطور باید در مبارزه قانونی دخالت کنم، تو نمیدانی چطور باید به عده‌ای که حالا میخواهند سدنیکا بسازند، برخورد کنم. تو هیچکدام از اینها را برای ما نمیگویی؟ واضح است که از شما جدا میشوم و می‌روم پشت سر کسی که به این مسائل جواب میدهد.

بحث من هم اینجا است. دعوی ما با هر جریانی، بر سر نوع پاسخی است که به یک مسأله واحد میتوانیم بدهیم، نه اینکه مسائلمان با هم فرق داشته باشد. اگر قبول داریم که مسائل مبارزه اقتصادی مسأله ما است، آنوقت دعوی ما با اکونومیسم تازه

گذشتن این که در مورد شورا و غیره چه میگوییم، بعلاوه با کوبیدن مبارزه تریدیونی، چیزی از این قضیه بجا نگذاشت. بحتم این است که این خطر بطور واقعی، ما را خیلی بیشتر تهدید میکند.

نکته دیگری را هم بگوییم؛ بنظر من تأکید بر ضرورت کار غیر حزبی در میان کارگران را از سر باتالیا نباید گرفت، مگر اینکه بخواهیم مشخصاً چهارچوبه اروپا را مد نظر قرار دهیم. چرا این را میگوییم؟ برای اینکه باتالیا از موضع یک جنبش پوپولیستی-دمکراتیک نیست که جنبش صنفی را رد میکند. بلکه به اعتبار برنامه حداکثر است که جنبش کارگری را رد میکند. در "چه باید کرد؟" لنین در مقابل جنبش اخص کارگری، اهداف برنامه حداقل را بعنوان جنبش سیاسی طبقه مطرح میکند و همان آن است که توسط جریان فدایی و خط سه و غیره، در مقابل جنبش طبقه، تعمیم پیدا کرده. یعنی دوری جنبش کمونیستی ایران از جنبش کارگری بخاطر این نیست که خیلی سوسیالیست است، آنقدر سوسیالیست است که رغبت نمیکند به این کارها بپردازد. از فرط ضد دیکتاتوری بودن و جنبش همگانی-دمکراتیکی بودنش است که به انسجام داخلی طبقه کارگر بهایی نمیدهد، و این باز هم وظیفه ما را سنگین تر میکند.

اگر بخواهید با خود باتالیا بحث کنید، بحث بر سر دخالتگری، بر سر پراتیک بودن تشکیلات حزب متمرکز میشود. در صورتی که بحث با پوپولیسم ایران کاملاً میروید بر سر جنبش همگانی و هویت مستقل طبقه کارگر. این سطح دیگری از تجرید بنظر میرسد. به نظر من این خطری است که هنوز ما را تهدید میکند.

ممکن است از ما اینطور برداشت بشود که حزب کمونیست در یک دوره به سمت طبقه کارگر رفت، حالا که انقلاب شده، با نیروی سازمانی اش میروید به سراغ همه. واضح است که آن موقع نباید افتاد به موضع اکونومیسم ضمیمه پوپولیسم در آن دوره. در عین حال هم نباید افتاد به یک درجه بی نیازی از طبقه کارگر و ابراز وجود غیر حزبی و توده‌ای اش در مبارزه.

* منظور حمید تقوانی است.

اصل این مطلب شفاهی است. این متن توسط دنیس آزاد از روی فایل صوتی پیاده و توسط مسئول این سایت آرشیو عمومی آثار منصور حکمت مقابله و ادیت شده است.

همه فایل‌های نوشتاری آثار منصور حکمت که تاکنون انتشار علنی یافته اند، و در بستر اصلی انتشار مجدد می یابند، از سایت آرشیو آثار او برگرفته شده اند. برای دسترسی به این آثار و لینک‌های صوتی و دیگر منابع مرتبط با آنها به این آدرس مراجعه کنید:

<http://hekmat.public-archive.net>

را با اسم ارتجاعی، ضد انقلابی و غیره قیاس میکند؟ اگر همینطوری بخواهیم حرفش را بزنیم، یعنی بر مبنای تنوری و اینکه اصولاً آدم‌های اصولی چه باید بگویند، خیلی چیزها ارتجاعی‌اند. از جمله تمام جنبش آفریقای جنوبی، تماماً ارتجاعی است. تمام جنبش ایرلند از بیخ ارتجاعی است. تمام جنبش‌های اتحادیه‌ای در انگلستان با این حساب ارتجاعی است. ناسیونالیسم مگر ارتجاعی نیست؟ ناسیونالیسم، آنهم در انگلستان؟ آن اتحادیه‌ها کلی ناسیونالیسم دارند. مگر رفرمیسم و پارلمانتاریسم پدیده‌های ارتجاعی نیست؟ اینها را هم دارند.

ولی مسأله این است که اگر بنا باشد ارتجاع و ضد ارتجاع و انقلاب و ضد انقلاب را بر مبنای فرمولاسیون اهداف طبقات در یک سطح معینی در درون جامعه در نظر بگیریم و خود این طبقات و صنفی‌های طبقاتی را پشت این فرمولاسیون‌ها را نینیم، به مشکلات زیادی برخورد میکنیم. از جمله خود انقلاب ایران با فرمولاسیون "حکومت اسلامی ایجاد باید گردد"، یک جنبش ارتجاعی میشود.

میگوییم آنجایی که آن فرمولبندی ارتجاعی یا لااقل نه انقلابی، غیر انقلابی، رفرمیستی، پارلمانتاریستی، تنها شکل بروز اعتراض طبقه ما است، دیگر بنظر نمیشود به آن گفت ارتجاعی. تمام ایرادی که میشود به چپ اروپا گرفت این است که با این سیستم برخوردش اجازه میدهد که این تنها شکل بروز اعتراض طبقه کارگر در اروپا باقی بماند. و گرنه میتوانستیم بگوییم، اتحادیه‌ها نه، و مثلاً جنبش مجمع عمومی آری، یا جنبش مسئولین بخشها آری. ولی چنین چیزی نمیتوانیم بگوییم.

در ایران اگر ما بتوانیم به جنبش مجمع عمومی و جنبش شورایی دامن بزنیم، بروشنی میتوانیم بگوییم جنبش اتحادیه‌ای ارتجاعی است - اگر این کار را کرده باشیم. یعنی اگر درست در وقتی که جنبش مجمع عمومی در ایران پا گرفته، دمکراسی مستقیم را کارگران در مجامع عمومی اعمال میکنند، درست وقتی که رهبران این جنبش مجمع عمومی دارند در یک سطح سراسری شورایی به خودشان شکل میدهند و موضعگیری سیاسی میکنند و فقط هم به اقتصاد نمیپردازند و خودشان را با احزاب عجین میکنند و کار میکنند، در این شرایط یک نفر بیاید و بگوید من می‌خواهم در تهران سندیکای کارگران نساج راه بیاندازم. میگوییم کاری که میخواهی بکنی ارتجاعی است مرد حسابی!

بنظر من نمیشود راجع به اتحادیه، صرفاً بر مبنای فرم‌ش یا بر مبنای تعریف کلاسیکش، حکم ارتجاعی یا غیر ارتجاعی بودن صادر کرد. بنظر من در بحث آخر رفیق امیر الان این طرف بحث کم‌رنگ بنظر می‌آید. این جواب جنبش است. با این مِلاک به اتحادیه‌هایی میشود گفت ارتجاعی، از جمله جنبش اتحادیه‌ای در همین آمریکای امروز. یعنی جنبش اتحادیه‌ای کارگری آمریکا در مقایسه با جنبش ضد جنگ ویتنام یک نیروی ارتجاعی است. همین الان جنبش اتحادیه‌ای در آمریکا در مقایسه با هر جریانی که از حقوق بشر دفاع میکند، یک جنبش ارتجاعی-کانگستری است... هیچ چیز نیست. ولی در انگلستان اینطور نیست، در فرانسه کمتر اینطور است. جنبش اتحادیه‌ای در لهستان بنظر اصلاً ارتجاعی نیست، در عین این که تمام فرمولبندی اهدافش ارتجاعی است، به نسبت همان چیزهایی که در لهستان به جریان افتاد.

بخاطر چه این را میگوییم؟ بخاطر اینکه آن تنها شکل ممکن تنوری بروز اعتراض طبقه ما است. من نمیتوانم بسادگی به این بگویم ارتجاعی. ولی اگر شکل دیگری وجود داشته باشد و بتوانید نشان دهید که این شکل بروز در مقابل آن شکل بروز، آلترناتیو هم‌دیگر قرار گرفته‌اند، آن موقع به صراحت، حتی اگر زرد هم نباشد و زوباتوفی [zubatov] هم نباشد و خط پنجمی و خیلی هم خوش نیت باشد، به صراحت باید گفت، یک حرکت ارتجاعی است از طرف بورژوازی، که در واقع در آن مقاطع فوراً از جانب بورژوازی مورد حمایت هم قرار میگیرد.

به هر حال من با بحث رفیق امیر اختلاف چندانی نمی‌بینم و بحث را مثل رفیق رضا به آن حالت قطبی نمی‌کشانم که مدعی بشوم که مثلاً اینجا به مطالبات اقتصادی طبقه کارگر حمله شده، یا به ضرورت کار در جنبش طبقه کارگر حمله شده، یا به اهمیت مطالبات کارگری حمله شده است. ولی نفس فرمولاسیون بحث ما در مورد تشکلهای غیر حزبی و در مقابل اکونومیسم، بطور طبیعی ما را میگذارد بغل جریانات دور از طبقه کارگر و جدا از طبقه کارگر. اتفاقاً در این دوره هر بحث جامعی در مورد تشکلهای غیر حزبی، باید ما را بگذارد در کنار آن نیروهایی که میخواهند طبقه کارگر را به طرق غیر حزبی متشکل کنند، نه بر عکس. استنباط کلی من از بحث - بحثی که رفیق امیر اینجا عرضه کرد، نه در روزنامه - این بود که خوب با مسکوت

کنگره دوم حزب کمونیست ایران گزارش کمیته مرکزی، موقعیت و دورنمای حزب

شما در جواب نمی‌گویید که حلقه اول برنامه بود و حلقه بعدی سبک کار کمونیستی و بعدش هم مسأله ابزار سازی! ما می‌گوییم که طبقه کارگر در جامعه ایران در سالهای بعد از اصلاحات ارضی بشدت رشد کرد و به یک طبقه اصلی اجتماعی تبدیل شد، افکار کمونیستی به این ترتیب وارد جامعه شد، نخستین تشکلهای کمونیستی به این صورت بوجود آمدند و توانستند به این صورت خودشان را از بورژوازی و تفکرات بورژوایی خلاص کنند، به این صورت توانستند سنت‌های خودشان را جا بیندازند، در دل این انقلابها به درجه‌ای توده‌ای شدند، اولین حزب سیاسی کمونیستی کارگری به این شکل بوجود آمد که برای مثال ضعفش در بافت کارگری بود و در طول این پروسه کارگری شدند و طی یک مبارزه معین سیاسی طبقه کارگر توانست قدرت را به دست بگیرد. و یا بطور خلاصه طبقه کارگر ایران توانست در طی یک پروسه معین به ملزومات لازم به عنوان یک جریان سیاسی قوی که بتواند در جامعه ابزار وجود کند، دست پیدا کند و بعدش هم در یک تلاقی انقلابی قدرت را به دست بگیرد. به این ترتیب شما در مجموع روابط اجتماعی حزب را توضیح می‌دهید و کاری که من اینجا می‌خواهم بکنم این است که به جای سال ۱۳۷۰، هم اکنون به خودمان از این زاویه نگاه کنیم. تمام آن چیزهایی که در آتموقع می‌گوییم که بوجود آمدند که این انقلاب معین انجام شد، همین الان بگوییم که آنها باید بوجود بیایند تا یک انقلاب اجتماعی و حکومت کارگری در ایران برقرار شود. اینجا ما باید خودمان را در یک متن اجتماعی بررسی کنیم. باید خودمان را در رابطه با پروسه‌هایی بررسی کنیم که تکاملشان و جلو رفتنشان در رابطه با امر انقلاب اجتماعی در ایران (تا آنجا که در مقیاس محدود حرف می‌زنیم) و تشکیل یک دیکتاتوری کارگری و حکومت کارگری کمک میکند و یا برای هر چه که هدف مشخص خودمان تعریف می‌کنیم. به این معنی است که ما می‌ایم و به حزب کمونیست ایران و موقعیت و دورنمای آن در رابطه با مجموعه روندهای اجتماعی‌ای که به امر انقلاب اجتماعی کمک میکند و یا روندهایی که از انجام انقلاب اجتماعی مانع می‌کنند، نگاه می‌کنیم و می‌گوییم که در کجای این پروسه تاریخی هستیم و در کجای آن تاریخی قرار داریم که بعداً تعریف خواهیم کرد. کدام روندها به نفع ما عمل می‌کنند و کدام روندها به ضرر ما. ما چگونه توانستیم خودمان را با امر انقلاب اجتماعی متناسب بکنیم و روی این روندها تأثیر آگاهانه و مثبتی بگذاریم. من اینجا را به عنوان مقدمه گفتم به این دلیل که می‌خواهم چیزی فراتر از اینکه ما حلقه اصلی در تکامل حزب را چه میدانیم بگویم. من می‌خواهم اگر امکانش باشد از یک جهانبینی و یک نگرش عمومی در باره وضعیت مبارزه طبقاتی، یک نگرش عمومی در مورد اوضاع حزب کمونیست بگویم. و فکر می‌کنم که عناصر این نگرش در طول دو سال و نیم قبل در حزب کمونیست ایران به شدت تقویت شده و رفقای زیادی این نگرش را مجموعاً در خودشان دارند و روی آن فکر کرده‌اند.

مسأله اساسی به نظر من این است: آیا حزب کمونیست ایران در مجموعه روند پا به میدان گذاشتن طبقه کارگر در ایران، مستقل شدن عقایدش، مستقل شدن سیاست‌های طبقه کارگر و قدرتمند شدن عملی طبقه کارگر، چه نقشی را دارد ایفا میکند؟ و یا حزب کمونیست ایران در تاریخ دوره خودش چه تأثیری به نفع قدرت‌گیری طبقه کارگر و به نفع انقلاب اجتماعی طبقه کارگر چه در ایران و یا در یک مقیاس جهانی می‌گذارد؟

رفقا قصد من اینجا این است که تصویری از موقعیت فعلی و دورنمای حزب کمونیست ارائه بدهم. منتها قبل از این باید این را روشن بکنیم که در یک چنین تصویری چه شاخصها و معیارهایی را باید ملاک قرار دهیم. یعنی موقعیت و دورنمای حزب را بر حسب چه چیزی می‌خواهیم بیان کنیم.

بین ما رویه‌ای مرسوم بوده - شاید اجتناب ناپذیر و یا شاید هم اجتناب پذیر - و آن هم این بوده که از زاویه‌ای درونی به حزب نگاه می‌کردیم و گاه شعارهایی را تعیین می‌کردیم که به حلقه‌های اصلی معروف میشدند مثل کارگری کردن حزب، و یا سبک کار کمونیستی یا مسأله ابزارسازی در تشکیلات و ابزار تشکیلاتی ساختن، اینها گاهی به یک شاه کلیدهایی در ذهن ما تبدیل میشدند که گویا نفس انجامشان حلقه تکامل بعدی حزب است و به یک نوع به اصطلاح اکسیر معجزه‌آسایی که ما را به خودی بخودی به پیش می‌بردند، تبدیل میشدند. من می‌خواهم که بحث امروز این حالت را پیدا نکند و بر عکس می‌خواهم یک تصویر عینی و بیرونی و خارجی از موقعیت و دورنمای حزب ارائه دهم. به این معنی بحث‌هایی را هم که در گذشته می‌کردیم، فی‌الواقع آنها هم ناشی از یک تصور عمومی از حزب بودند و وجوهی از فعالیت‌های مورد احتیاج حزب بودند که شاید به دلیل تأکید یک جانبه بر آنها و یا به دلیل اینکه فرض میشد که یک افق همگانی و مشترک وجود دارد طوری بیان میشدند که یک حالت یکجانبه پیدا می‌کردند. مسأله اما این است که به جای یک تصویر درونی از حزب، به جای قضاوت حزب بر اساس شعارهایی که حزب برای خودش تعیین کرده است و یا بر حسب استنباطی که حزب از خودش و اهداف و آرمانهایش دارد، یک تصویر عینی و اجتماعی از حزب کمونیست به دست دهیم. من این را به شیوه دیگری بیان می‌کنم برای اینکه منظور خودم را از این تصویر عینی روشن‌تر بیان کنم.

ما وقتی به تاریخچه حزب بلشویک نگاه می‌کنیم، شاهد پروسه‌هایی در جامعه روسیه هستیم که حزب بلشویک در آنها نقش ایفا می‌کند. می‌بینیم که حزب بلشویک در آشکالی محصول این پروسه‌ها است و در آشکالی روی این پروسه‌ها تأثیر می‌گذارد. در مجموع برای نمونه می‌گوییم که اولین جریانات کمونیستی در روسیه به این شکل به وجود آمدند، گروه آزادی کار به وجود آمد با خلقیون به جدل پرداختند، همزمان طبقه کارگر روسیه از نظر کمی در حال رشد بود، این ایده‌ها به آن طبقه نزدیک شدند و جریانات کمونیستی، به زبان آن موقع سوسیال دموکراتیکی، را شکل دادند، این جریانات به تدریج آگاهی طبقاتی را به درون طبقه کارگر بردند و اضافه کردند. در عین حال انقلاب ۱۹۰۵ اینها را به لحاظ عملی به طبقه کارگر نزدیک کرد و از این دوره به بعد با یک سوسیال دموکراسی کارگری روبرو هستیم که عقاید بورژوایی را نقد کردند، آلترناتیوهای بورژوایی را برای جامعه روسیه رد کردند و غیره.

ما این سیر را در مجموع خودش به نحوی که حزب بلشویک هم جزئی از آن تصویر باشد ادامه می‌دهیم و بالاخره می‌گوییم که در سال ۱۹۱۷ به این ترتیب و تحت تأثیر این شرایط عینی و این تلاش نیروی فعاله، حکومت کارگری در روسیه بر پا شد. ما بر نمی‌گردیم ببینیم آنها به خودشان راجع به مراحل که در پیش داشتند چه میگفتند، چطور خودشان را بسیج کردند، چگونه خودشان را فورموله کردند. ما با یک تصویر عینی از خارج به آنها نگاه می‌کنیم و می‌گوییم که این روندهای اجتماعی با شرکت بلشویکها، با شرکت کمونیست‌های روسیه به این ترتیب طی شد. شکست‌شان را هم همینطور بیان می‌کنیم. می‌گوییم فشار بورژوازی بین‌المللی، وجود آنحرافاتی در این و یا آن جنبه تئوری آنها، ضعف عملی آنها، مناسبات نادرست درون تشکیلات آنها و یا هر تصویر دیگری که دارید، مجموعاً جامعه روسیه را ناتوان کرد از اینکه انقلاب خودش را آنطوری که می‌خواست به نتیجه برساند.

بحث من امروز در این رابطه است. می‌خواهم برای یک لحظه خودمان را در سال ۱۳۷۰ و یا ۱۳۸۰ شمسی و به عنوان کسی که از موضع یک انقلاب پیروزمند می‌خواهد راجع به ایران حرف بزند، قرار بدهیم. فرض کنید که حکومت کارگری تشکیل شده و شما دارید برای کسی که سؤال "چه شد که حکومت کارگری در ایران برقرار شد" را در مقابل شما قرار میدهد و شما دارید برای او توضیح می‌دهید.

به یک معنی افکار بورژوازی، افکار مدافع مالکیت خصوصی، افکار مدافع وضع موجود و همینطور اعمال مدافع وضع موجود، اعمالی که وضع موجود یعنی انقیاد طبقاتی را ابقا میکنند دارند به اسم کمونیسم تبلیغ و عملی میشوند. اینها مانع مبارزه طبقاتی شفاف و زلال طبقه کارگر هستند. اینها نیروهای ذخیره‌ای برای به سازش کشاندن طبقه کارگر در مبارزه طبقاتی هستند. یک رویزیونیسم وسیع بعضا اردوگاهی (عمدتا اردوگاهی) و جهانی، یک روایت عمومی بورژوازی از مارکسیسم که یک پایه مادی، طبقاتی و اقتصادی معین هم پیدا کرده است، امروز در جهان وجود دارد که حتی کارگر را از مارکسیسم فراری میدهد تا چه رسد به اینکه فقط مانع فعالیت کمونیستها شده باشد.

اولین مشاهده ما بنابراین وضعیت نابسامان جنبش کمونیستی واقعا موجود است. این جنبش اسیر و تحت‌الشعاع گرایش‌های رویزیونیستی است. عمل و فکر کمونیستی، عمل و فکر انقلاب کارگری تحت‌الشعاع منافع بورژوازی در اشکال مختلف آن است. تئوری انقلاب اجتماعی امروز به آن روشنی، که در اوایل قرن بود، نیست. در اوایل قرن به سادگی میشد از صحت، اصولیت و کفایت تئوری انقلاب اجتماعی صحبت کرد. حداقل از روی آنچیزی که ما میخوانیم اینطور حس میکنیم. امروز به سادگی نمیشود پرچم تئوری انقلاب اجتماعی را بلند کرد و دو روزه به ۱۰ نفر ثابت کرد که این تئوری انقلاب اجتماعی است. این هم میشود یکی از دیدگاه‌های مارکسیستی در کنار چندین دیدگاه شبه مارکسیستی که اینها هم به سهم خودشان چیز دیگری را به خورد طبقه کارگر میدهند. به این معنی تئوری مارکسیسم از طرف رویزیونیسم زیر فشار است. عمل مارکسیستی از طرف رویزیونیسم زیر فشار است و خود طرح یک کمونیسم متفاوت با یک مانع جدی رویزیونیسم روبرو است.

از طرف دیگر اتفاقات دیگری افتاده است که خود تئوری انقلابی مارکسیسم را، آنطوری که مادر در اوایل قرن مشاهده میکنیم، برای شرایط امروز نا کافی میکند.

جهان چندین ده سال رشد اقتصادی کرده، تنوعات سیاسی زیادی را به خودش پذیرفته، در اشکال فرهنگی تفاوت کرده، بافت طبقاتی جوامع بشدت تغییر کرده، برخی از اشکال ستمکشی مابانی مادی جدیدی پیدا کرده است و تئوری مارکسیستی حتی آنجایی که میخواهد اصولی باشد، کمابیش تئوریه‌ها و فورمولاسیون‌های اوایل قرن را تکرار میکند. امروز تقریبا روشن است که مارکسیسم اصولی بنا به تعریف و یا بطور خودبخودی در این موقعیت قرار میگیرد که شکل و شمایل یک جریان مذهبی متعصب را به خودش بگیرد که میخواهد فرمولهای خودش را به زور تکرار کند. میخواهد بگوید که این درست است. به این ترتیب در باره دولت، در باره مبارزه طبقاتی، در مورد ستمکشی و مابانی اقتصادی استثمار مختلف و غیره حرف میزند و گویی که فورمول‌هایش مال انتهای قرن بیستم نیست، فرمولهای اوایل قرن است. این یک ضعف مارکسیسم است. این ضعف است و نه انحراف. این یک عقب‌ماندگی مارکسیسم اصولی است حتی وقتی که داریم از مارکسیست‌های اصولی حرف میزنیم.

یکی از مشکلاتی که به این ترتیب نمیشود با آن انقلاب اجتماعی را به جلو راند، این است که مارکسیسم خودش در بدنه و پیکر کار شده فعلی‌اش هنوز برای توضیح مسائل جدید یک مقدار ناکافی است؛ جنگ اتمی به کجا

به این ترتیب میخواهم به جای یک تصویر مجرد، از یک تصویر تاریخی و مشخص از حزب کمونیست ایران بحث کنیم. به جای یک تصویر درونی یک تصویر بیرونی و ایزتکیو و عینی از حزب کمونیست ایران و وجود عینی و مکان اجتماعی حزبمان بحث کنیم به این منظور که بفهمیم چه کمبودها و نقطه ضعفهایی داریم، چه دستاوردهایی را داشته‌ایم؟ تا چه حد توانسته‌ایم چیزی را تثبیت کنیم؟ تا چه حد چه چیزهایی را به پیش رانده‌ایم و تا چه حد و توسط چه چیزهایی به عقب رانده شده‌ایم؟

اینها را به عنوان مقدمه بحث گفتیم و الان بحث را روی این میبریم که در این موقعیت فعلی که میخواهد به سمت انقلاب کارگری چه در ایران و یا در سطح جهان برود ما با چه موانعی روبرو هستیم. واقعا اگر کسی امروز بخواهد بعنوان یک کارگر، بعنوان یک کمونیست، بعنوان یک عضو حزب کمونیست در ایران و یا هر جای دیگری به این فکر کند که چرا انقلاب اجتماعی به وقوع نمیپیوندد، چه تصویری در ذهن او وجود دارد؟ چرا هم اکنون حکومت کارگری برقرار نیست و چه چیزی مانع از این است که انقلاب کارگری در جهان رخ بدهد؟

در ادبیات ما، معمولا در توضیح مسائل کمونیستی به ادبیات یک دوره مشخص در جنبش کمونیستی رجوع میکنیم، به دوره مارکس و لنین و یا به مجموعه‌ای از ادبیات در اواخر قرن پیش و اوایل قرن حاضر و سعی میکنیم فرمولبندیها و ذهنیت خودمان را با مقولات این دوره‌ها توضیح بدهیم.

یک چیز اساسی از آن دوره که هم اکنون به شدت فرق کرده این است که تصویر نزدیک بودن و نزدیک دیدن انقلاب اجتماعی کارگری است که به شدت عوض شده است. در اوایل قرن بیستم، انقلاب کارگری یک پدیده بسیار ملموسی به نظر میآمد. قدرت‌گیری احزاب کمونیستی و رشد سازمانهای کمونیستی و نقش آنها در حیات سیاسی جوامع یک پدیده کاملا طبیعی و مقدور به نظر میآمد. کارگران به طور عملی افقشان خوشبینانه است. امروز که به اوضاع نگاه میکنیم متوجه میشویم که اینطور نیست. یعنی در رابطه با مجموعه امر انقلاب اجتماعی از هر کسی این سؤال را پرسید که انقلاب کارگری در ایران یا در جهان در چه وضعیتی است، یک تصویر خوشبینانه، در دسترس و قابل امکان را ترسیم نمیکند. میگویند مسائل و مشکلات زیادی وجود دارند. حتی میگویند که ابهامات زیادی وجود دارد. من فکر میکنم باید از همینجا شروع کرد. باید دید که این مسائل و مشکلات طی چه روندهای واقعی میخواهد حل شود. و اگر این روندها را ترسیم کنیم آنوقت باید به خودمان بگوییم که با اینها چکار خواهیم کرد و چه نقشی در این روندها داریم.

اولین واقعیت این است که شرایطی که امروز ما در آن بسر میبریم، شرایطی که به نظر میآید انقلاب اجتماعی پس رفته، به نظر میآید جنبش کمونیستی به درجه زیادی ناتوان‌تر از اوایل قرن است. جنبش کمونیستی و انقلابی که ما از آن صحبت میکنیم، به نسبت دوره مارکس و یالنین دورتر به نظر میرسد، حاصل یک چند دهه تحول تاریخی است که در جوامع مختلف بوجود آمده. این تجارب و این پروسه تاریخی را ما باید بالآخره هضم کنیم و باید بفهمیم که چه اتفاقی افتاده تا بتوانیم با آن کاری کنیم. مارکسیستها با یک اعتقاد ایدئولوژیک میگویند که انقلاب اجتماعی کارگری یک امر اجتناب‌ناپذیر است و از هر مارکسیست جدی و متشکلی که بپرسید به شما میگوید که پیروزی نهایی طبقه کارگر قطعی است. اما گمان نمیکند که در این دوره بتوانیم از این قطعیت ایدئولوژیک و از این تعریف ایدئولوژیک به سادگی فراتر برویم بدون اینکه بگوییم یک چیزهای جدی‌ای باید تغییر کنند. و گرنه این اجتناب‌ناپذیر بودن یک حرف ایدئولوژیک عمومی است و ممکن است که در طول عمر چند نسل بعد از ما هم وصال ندهد.

بنابراین باید برگردیم و ببینیم که مسائل چیست؟ چه چیزهایی تصویر انقلاب جهانی را کدر کرده و از کجا باید شروع کرد؟

اولین واقعیتی که مشاهده میکنیم این است که در برابر مارکسیسم متشکل و رو به انقلاب اوائل قرن، مارکسیسمی که با دست باز به انقلابات اروپا نگاه میکرد، ما امروز با یک مارکسیسم واقعا موجود، یک مارکسیسم در گیومه واقعا موجود، با یک جنبش کمونیستی واقعا موجود که بر خلاف میل ما به آن کمونیسی میگویند، مواجه هستیم که هیچ نشانه‌ای نه از انقلاب اجتماعی و نه از تئوری انقلابی مارکس دارد.

به طور واقعی در طول این چند ده سال جریان‌های متعددی که منافع کارگری را نمایندگی نمیکند، انقلاب کارگری را نمایندگی نمیکند، به طور جاری مبارزه کارگری را سازمان نمیدهند و منافع عالی‌تر طبقه کارگر را پیش رو ندارند به اسم "کمونیسم واقعا موجود" در دنیا دارند فعالیت میکنند. رویزیونیسم روسی، چینی، اشکال مختلف تروتسکیسم، انواع و اقسام آنارشیزم و لیبرالیسم چپ در جهان به اسم کمونیست فعالیت میکنند که احزاب و جریان‌های خودشان را دارند. هیچ کدام از اینها انقلاب اجتماعی پرولتری را برای کارگری که هدفش را انقلاب اجتماعی قرار داده نمایندگی نمیکند.

اینکه بازار داخلی بورژوازی خودش را ایجاد کند و اسم خودش را هم میگذارد کمونیست. ما هم با این واقعیت روبرو هستیم. آن یکی در چین میخواد صنعتش را رشد بدهد و میآید یک بلوک بین‌المللی کمونیستی درست میکند که هدفش چیزی جز دفاع از این ناسیونالیسم و چیزی جز مطرح کردن این نیروی جدید در رقابت‌های جهانی نیست. آن یکی میخواد به تناسب قوایی در رابطه با قدرتهای امپریالیستی غرب برسد و در عین حال میخواد دیسپلین کار را در مملکتش نگه دارد و استثمار را شدت یافته نگه دارد، و همه اینها را تحت نام کمونیسم انجام میدهند و کارگر را از کمونیسم فراری میدهند.

این یک واقعیت است که کمونیسم واقعا موجود حتی آنجایی که فعالیت تشکیلاتی میکند، نمیشود بلافاصله فرض کرد که این جلوه‌ای از حرکت کارگری و انقلاب کارگری در جهان است و گفت که مثلا پنج حزب کمونیستی در پنج گوشه جهان در حال مبارزه کمونیستی هستند. این را به راحتی نمیشود گفت. در یک جا کمونیسم پارلمانتاریست است و جناح چپ بورژوازی را نمایندگی میکند و در یک جای دیگر سوسیالیسم خرده بورژوازی خرده بورژوازی عقب‌مانده و مفید کشور جهان سومی. جنبش کمونیستی کارگری، پرولتری و اعتراضی که تحت نام مارکسیسم است، امروز بسیار ضعیف و کم نفوذ است. این هم وضعیتی است که اگر در آینده از ما پرسیدند که چطور شد که انقلاب کردید، باید بتوانیم پاسخ دهیم که چگونه این وضعیت را تغییر دادیم و چگونه کمونیسم از این حالت بیرون آمد.

مشاهده بعدی این است که علاوه بر تنوری مارکسیسم و کمونیسم به مثابه یک جریان معین، خود نیروی مادی انقلاب اجتماعی پرولتری یعنی طبقه کارگر در سطح جهانی به شدت متفرق و تحت انقیاد است. طبقه کارگر اسیر یک تعرض اقتصادی بورژوازی است که هیچ پاسخی حتی در اروپای پیشرفته امروزی برای آن ندارد. و این را هم باید گفت که قطبهای جهانی کارگری اروپا، شوروی و کشورهای تحت سلطه هستند.

در یکی از آنها، اروپا، طبقه کارگر مدام مشغول ضربه خوردن، به تفرقه کشیده شدن و بعضا حتی متوجه بعضی ایدئولوژیهای راست‌روانه، راسیستی و فاشیستی میشود، که ممکن است تحت تأثیر اینها قرار بگیرد. در شکل دیگری موجودیت متین اجتماعیش را دارد از دست میدهد و به حاشیه تولید و به اشکال لمپنی سوق داده میشود. اعتیاد و غیره پدید میآید. طبقه کارگر زیر این منگنه اقتصادی دارد خرد میشود و در چندین فرقه متفرق شده است. حتی احزاب رویزیونیستی و سندیکاهایی که به طور سنتی نفوذی در میان کارگران داشتند و ابزاری برای متشکل بودن کارگر اروپایی بودند امروز در حال از دست دادن نفوذ و تواناییهایشان هستند. نیروی انقلاب اجتماعی پرولتری یعنی خود پرولتاریا در یک وضعیت تفرقه، فقدان آگاهی و تشکیلات بسر میبرد و این هم یکی از نکاتی است که اگر بعدا بخواهیم راجع به پروسه حرکتان در آینده حرف بزنیم باید بتوانیم بگوییم که چگونه از این وضعیت بیرون آمدیم.

اینها دورنماهایی هستند که من بعدا به آنها در ادامه بحثم بر میگردد. اینها روندهایی هستند که باید معکوس شوند، باید به چیز دیگری تبدیل شوند تا ما بتوانیم به طور عینی و مادی بگوییم که ما کمونیست‌های اواخر قرن بیستم اینطور دست بکار انقلاب اجتماعی چه در ایران و چه

خواهد کشید؟ سؤالی است که ذهن بخش مهمی از مردم جهان را به خودش مشغول کرده است. بیکاری در این سطح وسیع و ساختاری شده در اروپا را چه کار باید کرد؟ ما میگوییم که مبارزه طبقاتی هست ولی این مبارزه طبقاتی چه نوع سازماندهی و چه نوع دخالتگری را از قشر وسیع بیکارانی که الزاما همه آنها خاستگاه پرولتری ندارند ایجاب میکند؟ معلمان ارجحی، کارمندان عمومی و بخش خدمات که اخراج شده‌اند چه کار باید بکنند؟

بحران اقتصادی آشکالی جدیدی به خودش گرفته، تقسیم جهان دارد دوباره به اشکال جدیدی مطرح میشود. در دل همین بحران انقلابات تکنولوژیکی عظیمی اتفاق افتاده که نشان داده است که سرمایه‌داری دارد یک بار دیگر نیروهای مولده را به یک سطوحی جلو میبرد. اینها همگی بطور عینی باعث شده‌اند که عده زیادی از متفکرین و کادرهای جنبش کمونیستی جهانی به خاطر ابهام در توضیح وضعیت موجود، این صف را ترک کنند.

بنابراین امروز یکی از مسائلی که مارکسیست‌هایی مثل ما که میخواد انقلاب کارگری را سازمان بدهند در یک مقیاس بین‌المللی و به تبع آن در یک مقیاس کشوری، این است که تنوریشان چقدر میتواند به طور فوری ابزار توضیح مسائل مبارزه طبقاتی و متشکل کردن طبقه کارگر باشد. در اوایل قرن به سادگی میبینیم که چطور لنینیسم تنوری مارکسیسم را به تناسب قرن جدید نو میکند و همان ایده‌ها را زنده میکند و در اشکال جدیدی واقعیات زمان خودش را توضیح میدهد. در دوره ما، مارکسیسم حتی در توضیح واقعیت زمان خودش ضعف دارد. پدیده‌ای مثل اسلامیت مطرح میشود، یک حکومت را بدست میگیرند و یک منطقه را به تفرقه میکشاند و هنوز این مارکسیسم یک گوشه‌اش دارد این را به بورژوازی تجاری دهات اطراف ورامین ربط میدهد و یک گوشه‌اش میخواد بگوید که اینها دارند راه رشد غیر سرمایه‌داری را طی میکنند. تحلیل مارکسیستی از عروج دوباره مذهب کجاست؟ مارکسیستها به یک چنین تحلیلی برای مثال احتیاج دارند. ستمکشی زن را مثال بزنیم. ستمکشی زن در اوایل قرن که واقعا زن هنوز به طور جدی وارد تولید اجتماعی نشده بود به عنوان نیروی کار ارزان به این شکل و یا آن شکل به کار گرفته میشد، اشکالی داشت و این توضیح داده شده است و امروز هم اساسا ستمکشی زن ریشه‌اش همان است و آن را مثل قبل توضیح میدهیم. ولی امروز اشکال جدیدی از موقعیت فرو دست زن در جامعه سرمایه‌داری بوجود آمده است که مارکسیستها هنوز نتوانسته‌اند پاسخ خودشان را به آن بدهند. این باعث شده که جنبش زنان در مبارزه بر علیه ستمکشی، مارکسیستها را متلفین قابل و قادری نبیند و از آنها کنار بگیرد و به طور واقعی عرصه توضیح اینکه چرا زن در جامعه سرمایه‌داری ستم میکشد به دست جریانات فمینیست افتاده است. این هم یک واقعیت است.

مبارزات ملی و استقلال‌طلبانه را نگاه کنیم. در اوایل قرن معلوم است که مبارزه استقلال‌طلبانه یعنی چه. ولی امروز به سرعت میبینیم که بخش زیادی از این مبارزات تحت تأثیر رقابت‌های بین‌المللی امپریالیستها قرار میگیرد و جریاناتی که بر علیه نوع معینی از امپریالیسم مبارزه میکنند تعلقات اردوگاهی پیدا میکنند، و این تصویر خیلی‌ها را از مبارزات ملی و استقلال‌طلبانه در جهان امروز مخدوش میکند.

نمونه‌ها زیاد هستند و من میخوام بگویم که تنوری مارکسیسم که ما الان روی آن دست میگذاریم، آنقدر کار شده نیست یا نسل جدید مارکسیستها نتوانسته‌اند و قدرت این را نداشته‌اند که آنچنان روی این تنوری کار بکنند طوری که بتوانند راه انقلاب اجتماعی که هدفشان است را بروشنی نشان بدهند. این یکی از موانعی است که گریبانگیر این وضعیت فعلی ماست و فردا که برای کسی توضیح میدهیم که چطور شد که انقلاب کارگری انجام گرفت، باید توضیح بدهیم که چطور شد از این وضعیت بیرون آمدیم.

واقعیت دیگر این است که مارکسیسم واقعا موجود، کمونیسم واقعا موجود، بخش اعظم جریاناتی که به خودشان میگویند کمونیست، و بخش اعظمی از کارگران به آنها میگویند کمونیست، سازمانهای سازماندهی یک انقلاب کارگری به معنی اخص نیستند، حتی آنجایی که انقلابی و مبارزند. کمونیسم را میبینیم که به طور جدی به ایدئولوژی و تشکل مبارزات راهی‌بخش تبدیل شده است. این بخودی خود ایرادی ندارد به شرط اینکه بدانیم که چگونه عنصر کارگری در این مبارزه دارد کار میکند. اما به طور عملی میبینیم که طرف تحت نام کمونیسم از سنن مذهبی و ملی خودش برای مثال در شمال آفریقا دفاع میکند. اسم خودش را هم گذاشته کمونیست و وارد صحنه سیاست هم شده و به این وسیله کارگر را از کمونیسم و از تنوری انقلاب کمونیستی دور میکند به خاطر اینکه کارگر بین‌المللی قرن حاضر احتیاجی به این ندارد که در فلان کشور شمال آفریقا و یا آسیای میانه، سنن مذهبی، دینی و ملی آن کشورها را محفوظ نگه دارد. این پدیده‌ها برایش عقب مانده است. طرف دارد از مذهب مترقی به اسم کمونیست حرف میزند. از رشد بورژوازی صنعتی به اسم کمونیسم دفاع میکند. انقلاب ملی خودش را میکند برای

و نه با تنوری انقلاب کارگری وارد صحنه شده است. این در واقع به چپ چرخیدن و رادیکالیزه شدن بخشی از اپوزیسیون ضد استبدادی بعد از کودتای ۲۸ مرداد است. و به ترتیب میشود حلقه‌های دیگر این را دید که چگونه این به چپ چرخیدن معانی بیشتر و بیشتر مارکسیستی پیدا میکند. خود این پروسه البته یک روند مثبت تاریخی است ولی این را باید توجه کرد که کمونیسمی که حزب کمونیست ایران از دل آن بیرون آمده و در مقابل خودش میبیند و میراث آن را میبیند، جناح چپ اپوزیسیون ضد استبدادی با تفکر و عمل بورژوا-ملی خودش است. حالا این با هر فرمولبندی که بیان شود، آرمانهای سیاسی، اقتصادی و فرهنگی کمونیسمی که در برابر این حزب و در گذشته این حزب وجود داشته آرمانها، فرهنگ و مطالبات بورژوازی و خرده بورژوازی این کشور است. این یک وجه واقعی این کمونیسمی است که ما با آن روبرو بودیم. واضح بود آن نوع کمونیسم، بخصوص برای من و شما واضح است، که نمیتوانست انقلاب اجتماعی را سازمان بدهد، حکومت کارگری را برقرار سازد و طبقه کارگر را به اپوزیسیون اصلی و بعد به یک قدرت مقتدر اجتماعی تبدیل کند. یک چنین چیزی وجود نداشته است.

آن کمونیسمی که در ایران، حال اگر در دهه اخیر حزب کمونیست ایران و روندهایی که به تشکیل آن منجر گردید را کنار بگذاریم و راجع به اوضاع اجتماعی کمونیسم در ایران تا ۷، ۸ سال قبل حرف بزنیم، این واقعیات را میبینیم؛ پایگاه اجتماعی آن کارگری نیست و اگر به طبقه کارگر هم کاری دارد اینست که میخواهد طبقه کارگر را به عنوان یک دمکرات پیگیر در انقلاب ضد سلطنتی ضد استبدادی به کار بگیرد و احتمالا امتیازاتی هم به او {طبقه کارگر} بدهد. از نظر صنعتی میخواهد یک کشور خودکفای آبرومند بورژوازی درست کند که قدرت رقابت داشته باشد، در صحنه اقتصادی تو سری خور نباشد، آفندر به آن کشور تحت سلطه و عقب‌افتاده نگویند و خودش بتواند روی پای خودش بایستد. آرمان قدیمی جبهه ملی آرمان قدیمی سوسیالیسم خرده بورژوازی هم بوده است. این کمونیسم حاصل جنبش طبقات غیر پرولتری است. همان جناحی که در جنبش ملی شدن صنعت نفت با استبداد سلطنتی و یا با استبداد بعدی سلطنتی مصاف داشت. جوانان این جریان، بخش رادیکال این جریان خودش را به طرح این مطالبات تحت پرچم چپ کشید. اینطور نبود که در نتیجه مبارزات کارگری، تشکیل شوراها در فلان دوره انقلابی، در نتیجه کار به عنوان نمونه شاخه‌ای از یک بین‌الملل کمونیستی در بین کارگر ایرانی و یا در نتیجه مرتبط شدن محافل اولیه کمونیستی با مبارزات کارگری این کمونیسم بوجود آمده باشد. آخرین نمونه کمونیستی که ما قبل از حزب کمونیست ایران داریم هنوز دارد از آن طرف میآید. دارد از طرف بورژوازی به سمت چپ میآید و نه اینکه از طرف کارگر به سمت قدرت و صحنه سیاسی برود. این هم یک واقعیت است.

واقعیت دیگر این است که طبقه کارگر در چندین دهه اساسا به عنوان یک نیروی مستقل سیاسی در صحنه مبارزه طبقاتی و مبارزه بر سر قدرت در ایران ظاهر نشده است و هر وقت هم که ظاهر شده است نیروی کمی یک نیروی اجتماعی دیگری بوده است چه به صورت بورژوازی ملی و چه به صورت سوسیالیسم خرده بورژوازی. به هر حال هجوققت ندیدیم که طبقه کارگر را به عنوان یک نیروی مستقلی که دارد با بورژوازی جدال میکند، احزاب خودش را دارد، شوراها و سندیکاها و ارگانهای خودش را

در یک مقیاس بین‌المللی شدید و توانستیم این مشاهدات را به چیزهای دیگری تبدیل کنیم. در مجموع جریانات رویزیونیستی از نظر کمی و نفوذشان در میان طبقه کارگر به مارکسیسم اصولی و انقلابی تفوق دارند و خود اینها هم تازه به نسبت احزاب سوسیال دمکرات و جنبش سندیکایی در میان جنبش طبقه کارگر در یک اقلیت هستند.

در مقابل این مشاهدات در عین حال میشود مشاهده دیگری کرد و آنهم این است که یک مارکسیسم اصولی دارد به وجود میآید که هنرش این است که مَنزه‌طلبی تنوریکش را به رخ بکشد. یعنی مشاهده دیگر این است که در مقابل این مشاهده انحطاط جنبش رویزیونیستی و ضعف‌های کمونیسم واقعا موجود در مقیاس جهانی، در اعتراض و انتقاد به اینها در اقصی نقاط جهان و حتی امروز در کشور خود ما جریانات مارکسیستی بوجود میآیند که میگویند این مارکسیسم نیست و برای اینکه بگویند که مارکسیسم چه هست میآیند فرمولهای منزه، تمیز، خالص و پاک مارکسیستی را میگیرند و سعی میکنند که اینها را در موزه‌ای که مبدا دست عمل، دست پراتیک انقلابی به آنها بخورد نگهداری میکنند و مواظب هستند که کسی جایی پراتیکی انجام ندهد که این اصول مقدس را زیر پا بگذارد. یک جریان مارکسیستی روشنفکری، غیردخالترگر، یک نوع مارکسیسم آکادمیک، مارکسیسمی که گویی فقط مبصر مبارزه بر سر اینکه بر سر فرمولهای ایشان چه آمده، بوجود آمده است. در ایران هم در دوره اخیر دارد بوجود میآید و در اروپا هم یک چنین جریانی موجود است.

میخواهم بگویم که در مقابل ماهیت آن عملکرد رویزیونیستی در مارکسیسم، یک جریان منزوی بظاهر اصولی که فی‌الواقع اصولی نیست چون اساس مارکسیسم دخالتگری انقلابی است، یک جریان آکادمیک که مدعی اصولیگری در تنوری مارکسیسم است دارد بوجود میآید و اگر انقلاب کارگری میخواهد رشد کند تاریخ باید به نحوی تکلیف اینها را هم روشن کند.

در چهارچوب عمومی اینها مسائلی هستند که میبینیم: دوری مارکسیسم از طبقه، از نیروی مادی اجتماعیش آن چیزی است که به نسبت اوائل قرن تفاوت کرده است. در اوایل قرن میتوان به دقت از کارگری بودن کمونیسم و کمونیستی بودن جنبش کارگری حرف بزنیم. امروز میان کمونیسم و طبقه کارگر یک فاصله مادی واقعی وجود دارد. کمونیسم در سطح جهانی چه در شکل رویزیونیستی و چه بطور واقعی و اصلیش سازمانده اصلی اعتراض کارگری و سازمانده اصلی کارگری در مقیاس جهانی نیست. طبقه کارگر یک راه میرود و جنبش به اصطلاح کمونیستی راه خودش را. میتوان تاریخ این دو پراتیک را بطور مجزا از هم نوشت. نه در جنبش معدنچیان احتیاج هست به نام مارکسیسم اشاره‌ای بشود و نه تمام جدل مارکسیستی چین و شوروی لازم دارد اشاره‌ای به طبقه کارگر بکند. میخواهم بگویم که مارکسیسم و طبقه کارگر، تنوری کمونیسم و یا حتی داعیه کمونیسم و طبقه کارگر دو پراتیک، دو واقعیت مجزا، دو رگه مجزا و حتی دو عینیت مجزا شده‌اند. این شکاف به طور عینی دیده میشود و تا آنجا که به رویزیونیستها و بخش عمده جنبش مدعی مارکسیسم مربوط میشود، این شکاف دارد باز میشود. این یک واقعیت، واقعیت دوم این است که هم تحریف تنوری مارکسیسم و هم عدم بسط تنوری مارکسیسم در شرایط جدید باعث شده است که حتی تنوری انقلاب اجتماعی در برخورد به این معضلات به اندازه کافی مقتدر نباشد. در مقیاس ایرانی اگر برگردیم به طور مشخصتر به خودمان نزدیک میشویم. نکات بالا خاصیت اوضاع امروز است اگر بخواهیم نقاط بد آن را بگیریم و کنار هم بچینیم. نقاط مثبت آن را در جای دیگری ارائه میدهم.

الآن خواستم این را بگویم که اگر کسی بخواهد بگوید که باید انقلاب اجتماعی کرد و میشود کرد و ما میدانیم که میشود این کار را کرد، باید در عین حال روند تغییر یافتن این وضعیت موجود را بگوید. من به این روندها به یک روند عینی دیگر اشاره میکنم که خیلی مسأله مهمی نیست و آن اقتدار سیاسی و نظامی بورژوازی بین‌المللی است که الآن یک وضعیت کاملا متفاوتی نسبت به اوایل قرن دارد. بورژوازی خودش را برای مقابله با طبقه کارگر آماده کرده و دهها راه و کلک پیدا کرده است و اصلا با بورژوازی روسیه در اوایل قرن و بورژوازی اروپا در جنگ جهانی اول در رابطه با قدرت مقابله اش با جنبش کارگری قابل مقایسه نیست. البته این یک مانع عینی است که هر کسی میتواند آن را فرض بگیرد، در مورد وضعی که دست و پای ما را میبندد و آن مسائلی که در مورد وضعیت موجود گفتم.

در مقیاس ایرانی اگر بخواهیم به نگاه کنیم، در آن تصویر عمومی این مسائل را هم به طور مشخص در مورد ایران هم میبینیم. کمونیسم در ایران به مثابه جناح چپ جریان ضد استبدادی وجود داشته است. آن چیزی که ما با آن مواجه هستیم اگر به سالهای ۵۵، ۵۶، ۵۳ رجوع کنیم این است که اگر کمونیسم و مارکسیسم را در این جریان میبینیم، داریم به تنوری و عمل جناح چپ جنبش ضد استبدادی رجوع میکنیم. این کمونیسم نه تاریحا از دل مبارزات کارگری و در پیوند با مبارزات کارگری پا گرفته است، مثل کمونیسم در روسیه،

دارد، تجمعات خودش را دارد، ابراز وجود میکند و مطالبات خودش را مطرح میکند، نمیبینیم. بلکه این را میبینیم که در درون اپوزیسیون بورژوازی و خرده بورژوازی یک رادیکالیسمی دارد پیش میآید و خود طبقه کارگر در صحنه ظاهر نمیشود. این هم یک واقعیت است و اگر کسی میخواهد در ایران انقلاب کارگری سازمان بدهد باید بفهمد این اوضاع چگونه دگرگون میشود. خصلت این مارکسیسمی که وجود دارد به طور جدی روشنفکری است یعنی جنبش روشنفکران مارکسیست است و گفتم که مارکسیسم اینها هر چه که باشد، خود این جنبش مارکسیستی هیچگاه به طبقه کارگر ملحق نشد و طبقه کارگر را زیر آن ایده‌ها نبرد بلکه خودش به عنوان یک جنبش واقعی به مثابه جنبش روشنفکران مارکسیست باقی ماند.

مسئله دیگر این است که حتی خود این جریان روشنفکری سوسیالیسم بورژوا- خرده بورژوازی نتوانست خودش را با یکی از لحظات تعیین کننده در تاریخ این مملکت ربط بدهد. یعنی میبینید همانطور که این یا آن حزب سیاسی در دوره‌ای تاریخش از تاریخ تکامل انقلابی جامعه در همان دوره جدا نیست و یا حتی احزاب رفرمیست تاریخشان از تاریخ رفرم در آن جامعه جدا نیست مثل جبهه ملی و ملی شدن صنعت نفت و یا حزب کارگر و بوجود آمدن دولت رفاه اجتماعی در انگلستان و یا سوسیال دموکراسی اسکاندیناوی و بوجود آمدن دولت رفاه در آنجا. در آن جاها میبینیم که تاریخ حزب همان تاریخ آن دوره آن جوامع است. اما در ایران این مارکسیسم تاریخش هیچوقت تاریخ هیچ دوره‌ای در آن جامعه نیست. هیچوقت در رأس دوره تاریخی خودش نیست. هیچوقت عنصر شاخص و متمایز کننده آن دوره تاریخی نیست. من اینها را بیشتر توضیح میدهم. میخواهم بگویم که یک جریان روشنفکری منزوی هم هست. حتی از یک پایگاه اجتماعی قدرتمند که بتواند در یک دوره‌ای بگوید که با تاریخ تکامل و پیشروی جامعه به سمت یک اوضاع بهتر چفت شده است بر خوردار نیست. فدایی که میشود گفت توده‌ایترین بخشی است که چپ رادیکال از خودش بروز داده نهایتاً به یک جنبش تصادفی، فاقد پایگاه اجتماعی و فاقد اقتدار سیاسی تبدیل شد و نمیتواند نشان بدهد که نقشی معینی در طول انقلاب ۵۷ را جریان فدایی موجب شده باشد. ممکن است دویست هزار نفر هم در میتینگهای آنها هم شرکت میکردند ولی با وجود اینکه عده زیادی در آن سازمان بودند همچنان بیشتر شبیه یک تجمع روشنفکری و منزوی، یک گروه فشار در انقلاب بودند. یک گروه فشار بر تاریخ بودند و نه محورها و مؤلفه‌های حرکت تاریخی دوره خودشان.

به این ترتیب با این مشاهدات به سؤال‌های سالهای بعد برگردیم و اگر کسی بخواهد از انقلاب کارگری در ایران حرف بزند، این وضعیت باید به چیز دیگری تبدیل شده باشد. نه فقط خودش تغییر کرده باشد بلکه باید تحت تأثیر روند عینی جامعه و تأثیر عنصر ذهنی باید به چیز دیگری تبدیل شده باشد. انقلاب اجتماعی به همین سادگی با گفتن اینکه حلقه اصلی فلان یا بهمان است، صورت نمیگیرد. مسئله این است که جامعه واقعی باید در یک دوره مشخص به طور عینی و واقعی به وضعیت دیگری سوق داده شده باشد.

اگر حالا برگردیم و در آن تصویری که من دادم در ایران بطور مشخص و تا جایی که به حزب کمونیست ایران مربوط میشود، در حال تغییر است، بخشی از آن چیزی که بعداً در باره انقلاب کارگری در ایران توضیح خواهیم داد و روایت خواهیم کرد، امروز در حال اتفاق افتادن است و میتوانیم روی آن دست بگذاریم. بخش دیگرش هم هنوز جلوی ما است. به نظر من دیدن حزب کمونیست در متن پروسه‌ای که گذشته و آینده‌ای دارد، روندهایی که به حزب رشد داده و در عین حال جامعه را با خودش جلو برده و روندهایی که از این به بعد باید اتفاق بیفتد حیاتی است. اینطور باید به حزب خودمان نگاه بکنیم. بحثی که من دارم این است...

اگر میخواهیم از انقلاب اجتماعی، انقلاب کارگری و یا از دخالت کارگر ایرانی در انقلاب اجتماعی جهانی حرف بزنیم، به هر شکلی که این مسئله را میخواهیم ترسیم کنیم، باید سه اتفاق اساسی در ایران بیفتد. اتفاقاتی که ما مرکز و محور آن هستیم و یا میخواهیم باشیم. تا این اتفاقات نیفتند نمیتواند صحبتی از انقلاب کارگری، حکومت کارگری و رهایی کارگری ولو در یک مقیاس کشوری و یا پیشروی اساسی در این جهت در میان باشد.

اولین اتفاق این است که تئوری انقلاب پرولتری باید شفافیت، قدرت توضیح، بسیج و روشنگری خودش را دوباره بدست بیاورد. مبارزه بر علیه رویزیونیسم، مبارزه علیه آن چیزی که مدعی مارکسیسم است در حالیکه بورژوازی است جزء لاینفک این روند است. اگر ما هم نکنیم و اگر کس دیگری بخواهد در ایران انقلاب اجتماعی بکند با این واقعیت روبرو است که انقلاب اجتماعی بدون تئوری انقلاب اجتماعی ممکن نیست. یک گام اساسی این است که تئوری انقلاب اجتماعی باید تبدیل به آن چیزی بشود که باید باشد و از زیر دست و بال کسانی که آن را تحریف میکنند بیرون کشیده شود و نه فقط این به عنوان یک فرمولبندی بلکه به مثابه یک نیروی مادی، نیروهای مسلط به تئوری انقلاب اجتماعی به واقعیتی مهم در مقابل رویزیونیسم تبدیل شود. یک واقعیت اجتماعی قوی

در مقابل جریانات رویزیونیستی به نحوی که بطور عملی و نظری بتوان گفت که مارکسیسم توانست خودش را از زیر فشار رویزیونیسم چه در فکر و چه در عمل بیرون بکشد و به یک جریان مستقل تبدیل شده است و مجدداً مارکسیسمی بوجود آمده است که میخواهد جامعه بدرستی در جهت انقلاب اجتماعی برود و دید، افق و شناخت آن را هم دارد. این اقدام یعنی تبدیل شدن این وضعیت تئوریک که الان میبینید به یک وضعیت تئوریک پیشرفته‌تر یعنی احیاء مارکسیسم و اقتدار مجدد مارکسیسم بر مسائل زمان ما یکی از روندهای حیاتی است که باید اتفاق بیفتد چه در ایران و چه در یک مقیاس جهانی، اگر ما بطور جدی میخواهیم بگویم که انقلاب اجتماعی ما جلو رفته است. اگر بطور جدی به حکومت کارگری، بقاء حکومت کارگری و یک انقلاب جهانی فکر میکنیم روشن است که باید تئوری این انقلاب را زنده کرد و این تئوری را به یک نیروی مادی در برابر و در تقابل با کل اردوگاه‌های رویزیونیستی تبدیل کرد و به درجه‌ای که این کار دارد انجام میشود، توسط هر کسی حتی اگر بطور خودبخودی، به همان درجه جامعه دارد به لحاظ تاریخی به انقلاب اجتماعی خودش نزدیک میشود.

این اولین روندی است که ما باید خودمان را با آن قضاوت کنیم. ما در این پروسه چه نقشی داشته‌ایم و از طرف دیگر خود این پروسه در بوجود آوردن ما چه نقشی داشته. من به اینها دوباره بر میگردم. پس اولین روندی که به نظر من باید اتفاق بیفتد و حیاتی است و اتفاق افتادنش کار میبرد و یک مبارزه را ایجاب میکند این است که ما بتوانیم یک جریان اصیل مارکسیستی که دخالتگر است، اجتماعی است و این را در تقابل با جریانات "اصیل" مارکسیستی میگویم که دخالتگر نیستند و به این معنی اصیل نیستند چون اساس مارکسیسم بر سر دخالتگری است. ما باید بتوانیم یک جریان اصیل و دخالتگر مارکسیستی که هدف انقلاب اجتماعی مثل یک پدیده زنده جلوی چشمش است و خودش را با نیروی مادی انقلاب اجتماعی مرتبط حس میکند بوجود بیاوریم. این باید بوجود بیاید. اینکه میگویم باید بوجود بیاوریم بحث دوم من است.

روند دوم این است که باید به دوران انزوای عملی مارکسیسم و جنبش کمونیستی از طبقه اجتماعی که پایگاه مادی این انقلاب است و قرار است که مارکسیستها متعلق به این طبقه باشند و اصلاً صفوفشان صفوف این طبقه باشد خاتمه داد. این جدایی باید از بین برود. ما باید بتوانیم در ایران و یا در هر کشور دیگری که ما از انقلاب اجتماعی در آن حرف میزنیم (الآن مقیاس را ایران قرار میدهم) کمونیسم کارگری را بوجود بیاوریم. هر اندازه هم که کمونیسم اصولی بوجود بیاوریم که به زور کادرهای آگاه و متشکل و روی دوش اینها زنده نگه داشته میشود و در نشریات منعکس است، هنوز در این روند دوم هیچ گامی به جلو برنداشته‌ایم. درست است که با هر یک گامی در اینکار دیگری هم تسهیل میشود، به هر حال ما باید قادر باشیم که پرونده مارکسیسم روشنفکری و مارکسیسم خرده بورژوازی ایران را ببندیم و دوران جنبش کمونیستی کارگری ایران را شروع کنیم. ما باید بارها به این مسئله جنبش کارگری کمونیستی برگردیم. به نظر من این هیچ امتیازی نیست، هیچ پیشرفتی نیست، هیچ لطفی ندارد (در تحلیل نهایی) که ما کمونیسم را در دفاتر، جزوات، کتب و سخنرانی‌هایمان زنده کنیم.

کمونیسم قرار بوده آن بخشی از طبقه کارگر، آن سازمان

با این روندها بعدا بحث میکنم. غیر از این هیچ جریانی که اگر پراتیک آن را ترسیم کنند نتوانسته است بگوید که در یک دوره‌ای فصل مشترکی با کل پراتیک تحول بخش اجتماعی با پراتیک طبقه پیشرو جامعه دارد و جدایی‌پذیر نیست. هیچ کس نمیتواند این ادعا را بکند. پراتیک جنبش انقلابی را میشود نوشت و تمام مدت کمونیست‌ها و چپ‌ها را در حاشیه‌اش دید. پراتیک جنبش اعتراضی و اعتصابی طبقه کارگر و جنبش مطالباتی طبقه کارگر ایران را میشود نوشت و برگشت به ۵۰ سال قبل و باز چپ هیچ جا در کنار اینها مطرح نمیشوند. لزومی نمیبینی که توضیح بدهی که این چپ‌ها کی بودند هیچ جا مطرح نمیشوند شما در تاریخ روسیه نمیتوانید این کار را بکنید در تاریخ طبقه کارگر آلمان یا طبقه کارگر فرانسه نمیتوانید این کار را بکنید. {در این موارد} کارگر را باید با حزبش توضیح بدهید. معمولا خود را ناگزیر میبینید که عملکرد طبقه کارگر و عملکرد انقلاب، عملکرد مقاومت انقلابی در مقابل حرکات ارتجاعی را با توضیح حزبی که در آن موقع آن فعالیت‌ها را رهبری کرده و به آن مرتبط شده توضیح دهید. در ایران اینطور نیست. کمونیسم ما و هر کمونیسمی هم برای اینکه بخواهد در یک مقطعی در رأس انقلاب اجتماعی قرار بگیرد باید قبل از آن انقلاب و در پروسه‌ای که آن انقلاب به طور اجتماعی زمینه‌هایش فراهم میشود با مبارزات واقعی بخش پیشرو جامعه یعنی طبقه کارگر جوش خورده باشد و آن مبارزه را به خود ربط داده باشد و بخشی از خود آن مبارزه شده باشد. این آن چیزی است که ما کمتر راجع به آن صحبت کردیم. اما به نظر من نقش اساسی در تبیین افقی که ما میخواهیم داشته باشیم و در توضیح موانعی که سر راه ما هست، دارد. به هر حال اگر این ۳ روند را دوباره تکرار کنم برمیگردم به اینکه ما در این رابطه چه بوده‌ایم و کجا باید برویم. ابتدا گفتم که روند شکل دادن به یک مارکسیسم از لحاظ تنوریک اصولی، مقتدر و با احاطه تنوریک کافی به مسائل زمان خودش که در عین حال یک مارکسیسم دخالتگر است. شاید یک لغت مارکسیسم برای همه اینها کافی بوده. چون در مارکسیسم دخالتگری، پراتیک انقلابی و اتکاء به طبقه اجتماعی خودش یعنی طبقه کارگر فرض است. اما چون الان اینطور نیست باید اینها را گفت. ما دنبال سازماندهی مارکسیسمی باید بگردیم، بدنبال رشد یک مارکسیسمی باید بگردیم که اصولی است، دنبال انقلاب اجتماعی کارگری بر همان تصویر آرمانی خودش است و در عین حال دخالتگر از لحاظ سیاسی و عملی است و پراتیک است. یک مارکسیسم پراتیک است. تمام این قضیه یعنی پیوند برقرار کردن بین اصولیت مارکسیستی، خلوص تنوری مارکسیستی و در عین حال گسترده‌ترین پراتیک عملی، پراتیک کمونیستی و انقلابی است که احزاب زیادی در صحنه جهانی در آن مانده‌اند و امروز چنین تلفیقی را به مقدار زیاد در جایی از دنیا نمیبینیم. آن کسی که اصولیت را گرفته از یک طرف از دخالتگری دست کشیده و طبعاً اصولیتش را از دست داده و آن کسی که دخالتگری کرده بعد از چند سال یک پراگماتیست دنباله‌رو و رفرمیست از آب در آمده که اصلا نام کمونیسم را بی‌اعتبار کرده است. به هر حال این روند یک است. یعنی روندی است که باید اتفاق بیفتد. روند دوم گفتم کارگری شدن کمونیسم بار دیگر باید کمونیسم کارگری بشود. بار دیگر جنبش کمونیستی باید تجسم عینی تشکل کارگران به شکل کمونیستی باشد. بالاخره جنبش کمونیستی و کمونیسم انقلابی در ایران باید تاریخ خودش را به تاریخ مبارزه اجتماعی تبدیل کند. یا به عبارت دیگر

متشکل بخشی از طبقه کارگر باشد که منافع کل طبقه را جلوی خودش قرار میدهد. کمونیسم قرار بوده نوعی آرایش مبارزاتی طبقه کارگر باشد. اینکه رویونیسمی آمده و تنوریهایش این اشکال را دارد و در نتیجه کار خوبی است که آدم دوباره این تنوریها را زنده بکند، تغییری در اصل ماجرا نمیدهد. به فرض هم که ما توانستیم مارکسیسم را احیا کنیم و خیلی فرمولبندیهای اصولی از آن ارانه بدهیم به زمان مانیفست کمونیست که در دوره خودش منتشر شده است برگشته‌ایم. بالاخره این ایده‌ها باید به نیروی واقعی طبقه کارگر، به جزئی از طبقه کارگر و به شکل تشکیلاتی و آرایش رزمندگی خود آن طبقه تبدیل شود. آن روندی که ما باید مشاهده بکنیم برای آنکه بتوانیم بگوییم که جلو رفته‌ایم و ایران به سمت انقلاب اجتماعی رفت، ایران به سمت انقلاب کارگری رفت، ایران به سمت حکومت کارگری رفت، یکی همین است که مارکسیسم چقدر کارگری شده است و کارگر چقدر مارکسیست.

در تشریحات حزب سعی کرده‌ایم این نکته را خیلی توضیح بدهیم. متأسفانه حس کردن آن در میان کادرهای حزب بیشتر وقت میبرد. فکر میکنم هنوز در میان ما خاطرات دورانی که مبارزه نظری میکردیم خیلی بیشتر برجسته است. اینکه ما میخواهیم اصولیت مارکسیستی را حفظ کنیم، این وظیفه‌ای است که هیچ وقت از دوش هیچ مارکسیستی و هیچ رهبر انقلاب پرولتاری برداشته نمیشود، از دوش هیچ کارگر آگاهی برداشته نمیشود که تنوری انقلاب خودش را شفاف و زلال مطرح بکند و بکار ببندد. این امر کالا واضحی است. ولی یک جایی دیگر باید بیش از این حرف زد. باید گفت این جریان در عین حال جریانی است کارگری. وقتی این جریان اعتراض میکند کارگر اعتراض میکند. وقتی این جریان رشد میکند یعنی کارگر متشکل شده. وقتی این جریان ضربه میخورد یعنی کارگر ضربه خورده. یک موقعی باید این کمونیسم بطور واقعی معنی این باشد. این یکی از آن روندهایی است که ما از آن صحبت کردیم به اسم کارگری شدن حزب و یا تبدیل شدن حزب کمونیست به حزب کارگران کمونیست یا از تبدیل شدن حزب کمونیست به تشکل پیشرو رهبران عملی طبقه کارگر. اینها فرمولبندی‌های متنوعی است که ما برای یک پدیده بکار بردیم. اینکه حزب کمونیست ایران یا جریان کمونیسم در ایران باید به تشکل کننده، نماینده و به بیانگر وجود عینی یک قشر متشکل شده از کارگران پیشرو ایرانی که در صحنه سیاسی دارند بصورت یک حزب سیاسی دخالت میکنند، تبدیل شود، این اتفاق باید بیفتد. این را روند دوم اسم میگذارم. به هر حال دومین روندی که گفتم باید عملی بشود. این باید عملی بشود که ما بفهمیم چه چیزی پیشرفت کرده و از جمله خود ما آیا پیشرفت کرده‌ایم یا نه.

روند سوم به نظر من چیزی است که ما کمتر راجع به آن صحبت کرده‌ایم و آن این است که هر جنبشی برای اینکه اجتماعی بشود، باید بطور عینی با پروسه واقعی جلو رفتن اجتماع قفل و چفت بشود. تاریخ خودش را باید با تاریخ رشد آن جامعه معین مشترک کند. اگر جامعه را مبارزه طبقاتی انقلابی جلو میبرد و لاقفل ما به آن جلو رفتن جامعه میگوییم برای یک جریان کمونیستی پایه اساسی اجتماعی شدن این است که به مبارزه عینی و واقعی در آن اجتماع، به آن چیزی که جامعه را جلو میبرد جوش بخورد. گفتم تحول سوم و یا روند سومی که باید رخ بدهد این است که کمونیسم در ایران بتواند با خود مبارزه طبقاتی و بخصوص نقطه عطف‌های تعیین کننده مبارزه طبقاتی و انقلابی جوش بخورد و به اصطلاح از این لحاظ تاریخ خودش را با تاریخ جامعه‌ای که این مبارزه در آن رخ میدهد و تغییر میکند، مشترک کند. من یک مثال میزنم که منظورم را بهتر بیان کنم. مثلاً در ایران جنبش ملی کردن صنعت نفت از جریان جبهه ملی جدایی‌پذیر نیست. به آن معنی جبهه ملی میتواند در این مقطع خودش را به حزب بورژوازی ملی تبدیل کند یا نشان دهد که هست. یا برای مثال جنگ ویتنام و آزادی مردم ویتنام از یوغ اشغال نظامی آمریکا و فرانسه، (حالا من هیچ بحثی با رفقای که اینجا ممکن است بحث مضمونی در مورد محتوای ایدئولوژیک حزب ویتنام داشته باشند ندارم ولی) به طور واقعی تاریخ ملت ویتنام و زحمتکش ویتنامی و تاریخ رهایی آن از یوغ اشغال نظامی مستقیم و سرکوب امپریالیسم غرب از تاریخ حزبی که این انقلاب و این جریان را سازمان داد جدا نیست. جنبش ضد فاشیستی در فرانسه و ایتالیا از تاریخ جنبش کمونیستی و تاریخ مقاومت کمونیستها در همان دوره جدا نیست. این نقطه عطف‌ها است که حزب را، تشکل آگاه و فعاله را به آن مبارزه واقعی اجتماعی که محور تکامل اجتماعی است ربط و جوش میدهد. بدون این صحبتی از کمونیسم انقلاب کننده، کمونیسم سازمانده و کمونیسم اجتماعی نمیتواند در میان باشد. جنبش واقعی عملی و بخصوص نقطه عطف‌های تعیین کننده مبارزه طبقاتی باید با کمونیسم جوش بخورد. کمونیسم باید با این مبارزه متحد شود. اعتصاب عمومی تاریخی کارگران صنعت نفت در ایران اگر با پراتیک کمونیستی همراه همزمان و مصادف بود امروز ما با کمونیسم دیگری طرف بودیم. در ایران الان اینطور نیست همانطور که گفتم هیچ جریان کمونیستی یا مدعی کمونیسم نمیتواند این را بگوید (من به مورد کومه‌له برمیگردم، چون گفتم کلا در مورد حزب خودمان در رابطه

پروسه انحطاط رویزیونیسم و همینطور ناتوانی و بن‌بست سیاسی و عقیدتی سوسیالیسم بورژوایی و خرده بورژوایی در خود این کشور یک زمینه اساسی بود. بر متن این زمینه علاوه ابراز وجود طبقه کارگر در طول انقلاب و در سالهای بلافاصله قبل از انقلاب در شکل دادن به تفکر اعتراضی علیه وضع موجود نقش تعیین کننده داشت. وجود عینی طبقه کارگر در پروسه انقلابی اجازه داد که انتقاد تنوریک و انتقاد نظری و گسست نظری از تفکر سنتی چپ رویزیونیست بتواند مادیت پیدا کند و بطور جدی مطرح شود. هر انتقادی در هر لحظه‌ای به رویزیونیسم مادی نمی‌شود. بلکه آنجایی مادی می‌شود که بتواند خود را به یک پایه اجتماعی قابل ملاحظه و قابل توجهی مرتبط کند. این پایه اجتماعی به درجات زیادی مستقل از آن تنوری در انقلاب ۵۷ پا به میدان گذاشت. یعنی جنبش طبقه کارگر، وجود طبقه کارگر در جنبش در عین حال ضامن شکل انقلابی این جنبش و تداومش در اشکال مختلف بود و اجازه داد بخش مهمی از چپ ایران از آن نظرات سنتی عمل سنتی و میراث سنتی فاصله بگیرد و بتواند یک جریان مستقل دیگری را در قطب دیگری در جامعه شکل بدهد که جهت‌گیری اساسی کارگری و کمونیستی دارد به آن معنای اصلی که می‌شناسیم. حزب کمونیست ایران حاصل آن روندها و آن پروسه بود. مهمترین اتفاقی که با تشکیل حزب کمونیست ایران اتفاق افتاد شاید این بود که مجموعه‌ای از فعالین و کادرهای این جنبش که حاملین آن انتقاد و در واقع سمبل آن گسست بودند توانستند یک جریان سیاسی را برای خودشان سازمان بدهند که آنها را متحد نگه دارد و گسترش بدهد. شاید بتوان بعنوان ملموس‌ترین و ابرکتیوترین دستاوردی که در این پروسه اتفاق افتاد این را نشان داد که در نتیجه این پروسه ها بالأخره یک نسلی از انقلابیون ایران و یک نسلی از انقلابیون متمایل به منافع طبقه کارگر ایران یا یک نسل از انقلابیون پرولتر و یک عده کمونیست توانستند یک جریان مستقل از آنچه که جریان چپ و چپ سنتی و رویزیونیست ایران بود شکل بدهند و به مبنایی برای اتحاد بقیه کسانی که در طول این پروسه به این سمت می‌آیند تبدیل کنند و همینطور ابزاری برای به پیش بردن آگاهانه روندهایی که صحبتش رفت. این اتفاق افتاد در این هیچ تردیدی نیست. یعنی در کنار سنت توده‌ایستی، در کنار سنت فدائیستی، در کنار سنت مجاهدینی، در کنار سنتهای لیبرالی امروز سنت حزب کمونیستی به وجود آمده و یک جریانی به اسم حزب کمونیست گوشه‌ای از اپوزیسیون وضعیت موجود است و این جریان مبانی و به اصطلاح خمیره متصل کننده خودش را شکل داده. این جریان مستقل از تلاش روزمره افراد معین یا مستقل از اقدامات تشکیلاتی، مستقل از نقشه این یا آن فرد این حزب امروز دیگر موجودیتی است در منتهی‌الیه چپ جامعه ایران و محل به اصطلاح تمرکز افکار و آمل کسانی است که در جامعه آرمانهای این چنینی دارند. این اتفاقی است که افتاده. منتها وقتی نگاه بکنیم باید ببینیم خود حزب در این روند دیگر چه تأثیری گذاشته؟ فکر میکنم در بحثها روشنتر بشود اینها را قضاوت و بحث کرد. در رابطه با روندهایی که گفتیم یعنی احیای تنوری مارکسیسم و اقتدار تنوری مارکسیسم به موقعیت زمان خودش، کارگری شدن این کمونیسم و اجتماعی شدنش از طریق پیوند آن با جنبش واقعی ما هنوز در موقعیتی نیستیم که بگوییم یک تحولات غیر قابل برگشت و مطلقا حاصل شده‌ای بوجود آمده. به نظر من این یک واقعیت است. یک به یک این

خود را به مبارزه اجتماعی واقعی مرتبط کند، خود را به جزئی از آن مبارزه تبدیل کند تا بتواند خود را به رهبر آن تبدیل کند.

مبارزه اجتماعی عصر ما همان مبارزه طبقه ما یعنی طبقه کارگر است. اگر نگاه کنیم در ایران خود این پروسه مقدار زیادی به نسبت یک سال پیش جلو رفته است. در همه روندهایی که صحبتش را کردم میبینیم به نفع ما تغییر کرده. وقتی من میگویم به نفع ما یعنی به نفع طبقه کارگر بین‌المللی، به نفع طبقه کارگر ایرانی و به نفع کمونیست اصیل ایرانی. در ۱۰ سال اخیر این روندها، هر سه روند، تغییرات اساسی کرده است. اولاً آن جناح چپ اپوزیسیون ضد استبدادی که صحبتش را کردم سوسیالیسم خرده بورژوایی، سوسیالیسم بورژوایی حزب توده، اینها در یک پروسه تاریخی بی اعتبار شده‌اند. اینکه چرا اینها بی اعتبار شده‌اند سهم عنصر آگاهی و انتقاد آگاهانه چپها به آن چه بوده و غیره این یک بحث است، اما یک واقعیت ابرکتیو این است که اینها بی اعتبار شده‌اند. ورشکسته شده‌اند و حتی امروز دارند به یک معنی درد و مشقت دوره از میان رفتن را طی میکنند. نه به این معنی که این احزاب را نخواهیم دید ولی دیگر آنها را در قالب قدیمی نخواهیم دید. یک دوره پرورده چپ ایران بسته میشود و دوره دیگری چپ دیگری دارد متولد میشود. این اتفاق در ظرف هفت، هشت تا ده سال گذشته افتاده. من فکر میکنم از آنجایی که انتقاد از مشی چریکی در جنبش چپ ایرانی شروع شد این پروسه هم شروع شد. مشی چریکی و جریان چریکی خودش این اهمیت را داشت که با رفرمیسم و تبلیغ سازش طبقاتی از طرف حزب توده مقابله کرده بود ولی هنوز چیزی جز رادیکالیسم و به اصطلاح بخش افراطی و رادیکال همان طیف اپوزیسیون نبود. با انتقاد از مشی چریکی چپ شروع به فکر کردن به پایه‌های اجتماعی فعالیت کرد و همین در را باز کرد برای اینکه خیلی عادی و روشن مسأله توضیح داده شود که پایه اجتماعی کمونیسم چیزی جز طبقه کارگر نمیتواند باشد. آرمانهای اجتماعی این کمونیسم نمیتواند جز آرمانهای اصیل انقلاب کارگری باشد. به نظر من خط ۳ یا جریان سیاسی تشکیلاتی بعد از انقلاب آخرین ایستگاهی است که ما در آن جناح چپ اپوزیسیون ضد استبدادی را میبینیم. بعد از آن دیگر مارکسیسم در ایران از یک قطب دیگری شکل میگیرد و به شکل فعالیت خط ۳ و موجودیت خط ۳ امکان پیدا میکند که بوجود بیاید. این پروسه هم به میل کسی نبوده از روی ابتکار و عقل خاصی کسی هم نبوده. بدلیل فطرت پاک یک عده انسان معین نبوده. اینطور نبوده. زمینه این جریان را از یکطرف ورشکستگی جهانی اشکال مختلف رویزیونیستی در این ۱۰ سال گذشته، به اضافه بن‌بست نظری سوسیالیسم خرده بورژوایی و تا آنجا که به انقلاب ایران مربوط میشود خود این انقلاب و به میدان آمدن طبقه کارگر به عنوان یک طبقه فعال اجتماعی در انقلاب، فراهم کرده است. انتقاد سیاسی و نظری که در کل چپ ایران به این ایده های کهنه پا گرفت بر این زمینه عینی ممکن شد. نفس یک جدل علمی جریانات اجتماعی را جابجا نمیکند. منتها جدل علمی، جدل سیاسی و نقد سیاسی آنجایی که به حرکت اجتماعی طبقه‌ای که این نقد نقد اوست متکی میشود جنبه مادی به خودش میگیرد و تأثیر گذار میشود. این اتفاق افتاد. تا حد زیادی در طول پروسه انقلاب ۵۷ یک نوع مارکسیسم مستقل و متمایز از سوسیالیسم خرده بورژوایی سنتی در ایران شروع به شکل گرفتن کرد که خصیصه‌هایش به نظر من اینها بود: اولاً میخواست در این انقلاب معین و جاری که وجود دارد از موضع مستقل کارگری اظهار نظر کند و دخالت کند ثانیاً میخواست پایه طبقاتی خودش را به طبقه کارگر متکی کند، کارگر را به میدان بکشد و به کمونیسمش مضمون کارگری بدهد و ثالثاً دخالتگر بود، از لحاظ سیاسی به آینده مبارزه طبقاتی خوشبین بود. نشانه‌ای از استیصال در آن دیده نمیشد. مارکسیسمی که روبرو جلو داشت این مارکسیسم به وجود آمد و به نظر من تشکیل حزب کمونیست ایران جایی است که این مارکسیسم موجودیت سیاسی و تشکیلاتی خودش را مسجل میکند نه چیز بیشتری. یعنی اینکه حزب کمونیست ایران ماتریال و مصالحی که در طول انقلاب ۵۷ حالا به دلیل فعالیتهایی گفتیم، بدلیل تشکیل خود حزب کمونیست ایران و کلا به وجود آمدن آن جریانی که حزب کمونیست ایران تشکل سیاسی و عملی آن است حاصل پیشرفتن این روندها و این تحولات در ۱۰ سال اخیر لااقل در ایران بوده. وقتی که میگویم ۱۰ سال این ۱۰ سال تقدسی ندارد. باید این را پروسه پیوسته‌ای همزمان با رشد طبقه کارگر، اعتراضاتش و غیره دید. ولی به هر حال در این دوره اخیر که با انقلاب ۵۷، قبل و بعد آن تداعی میشود، این روندها به نحوی عمل میکردند که امکان دادند یک جریانی به درجاتی متمایز از آن چپ سنتی ایران به وجود بیاید. تا آنجا که راجع به روندها و حزب کمونیست ایران صحبت میکنیم در درجه اول باید این را ببینیم که حزب و جریان حزب ما و آن مجموعه‌ای از مبارزه که با این جریان نمایندگی میشود خود حاصل این روندها است. حاصل پروسه تاریخی رشد جامعه به سمت انقلاب کارگری، به سمت ابراز وجود طبقه کارگر در پروسه انقلابی است که این حزب به این ترتیب به وجود آمده. گفتیم که در این جریان ناتوانی رویزیونیسم در مقیاس جهانی،

مؤلفه‌ها را که نگاه کنیم من محدودیت‌هایمان را در مورد هر یک خواهم گفت. اما مجموع جمع‌بندی من این است که آنچه که اتفاق افتاده این است که فعلاً به طور زنده جریانی که به اعتبار انسانهای زنده وجود دارد به وجود آمده، منتهی‌الیه چپ در اپوزیسیون رژیم فعلی شکل گرفته است، جهت‌گیری کارگری مسجلی در جنبش کمونیستی که با حزب کمونیست ایران نمایندگی میشود به وجود آمده، جهت‌گیری به سمت تئوری اصولی مارکسیسم به وجود آمده، اما این جریان بطور مطلق گفت برگشت ناپذیر نیست! نمیشود گفت در نتیجه این تحولات جامعه ایران بطور کیفی یک پله یا چند پله بالاتر از وضعیتش در سال ۵۸، ۵۹، ۶۰ و یا ۶۱ بسر میبرد. هنوز این را با قاطعیت نمیشود گفت ولی یک چیزهایی را میشود گفت. میشود گفت که یک نسلی از انقلابیونی هستند که مشغول مسجّل کردن این پروسه هستند، این جهت‌گیری را دارند و این تلاش را بطور ادامه‌کاری ادامه میدهند. منتها وقتی صحبت از ادامه‌کاری میشود باز میبینیم که کاملاً بستگی به همین انسانهای موجود این دوره در این حزب دارد. این جریان فرق دارد با جریانی که سنت شده است، کمابیش از کادرهای زنده‌اش لاقلاً به طور نسبی مستقل شده طوری که کادرها نماینده‌های سنت هستند. در جریان ما بر عکس سنتها و بستری که وجود دارد نتیجه فعالیت کادرها است. هنوز اتکاء جریان ما به فعالیت عنصر زنده و فعالیت هر روزه عنصر زنده‌اش خیلی زیاد است. در صورتی که در جریانی که سنت شده باشد و وجود داشته باشد این کادرها حاصل آن سنتها هستند. در مورد احزاب دیگر این را میبینیم. حزب دمکرات را نگاه کنیم. حزب دمکرات یک سنت بورژوایی در کردستان است که اگر این رهبرش برود، ده کادرش زمین بنشیند و کار دیگری نکنند، این حزب این سنت بورژوایی در کردستان انسانهای جدید خودش را میگیرد و سر کار خودش میگذارد. ممکن است در نتیجه رفتن تعداد زیاد تضعیف شود ولی سنت بورژوایی کرد است. آیا حزب کمونیست ما سنت طبقه کارگر ایران است؟ نمیشود این را گفت. واقعیتش این است که به این سادگی هم نیست. تمام بحث من در این کنگره این است که بفهمیم این پروسه با چه موانعی روبرو است و در چه مدت زمانی و در نتیجه چه فعالیت انسانی و در نتیجه چه تلاشهای مشخصی ممکن است اینگونه اینطور بشود. ولی واقعیت امروز ما این است که امروز موجودیت ما هنوز بیشتر مدیون انسانهای زنده و در حال فعالیت ما است تا سنتهای جا افتاده ما در درون طبقه کارگر که انسانهای نظیر ما را مداوماً بوجود میآورد. ما در آن وضعیت نیستیم. نتیجه‌ای که از این حرف میگیرم این است که بنابراین حفظ اتحاد و گسترش اتحاد این عناصر زنده جریان ما امروز یکی از فاکتورهای مهم در ادامه‌کاری و پیشروی ما است. اولاً نتیجه‌گیری من این است که اگر این تشکیلات و این آینده‌ای که برای خودش ترسیم میکند، افقی که برای انقلاب ترسیم میکند تا این حد به انسانهای زنده‌ای که امروز دارند بار آن را به دوش میکشند، آینده‌اش به این متکی است که چطور بتواند این انسانها را نگه دارد، تا بتوانند سنتهایی را جا بیاورند، تا بتوانند نقش تاریخی خودشان را بازی کنند. بنابراین نقش کادرها و نقش فعالیت کادرها، تلاش همه جانبه این کادرها در این دوره از تاریخ کمونیسم ایران به نظر من تعیین کننده است و مراقبت از این قضیه و گسترش آن و جذب هر چه بیشتر انسانهای این چنینی به صفوف این حزب هنوز یکی از تعیین کننده‌ترین اقدام و وظایف ماست. منتهی بر گردیم به آن روندها و ببینیم آنجا این جریان چکار کرده است.

در رابطه با تئوری مارکسیسم در بوجود آوردن یک مارکسیسم دخالتگر و زنده در برابر رویزیونیسم، ما پیشرفتهای نسبی داشته‌ایم. بدرجه‌ای در قلمروهایی این پیشرفتهای تثبیت شده است، به شعور اجتماعی و به یک حکم عینی تبدیل شده. برای مثال در قبال انقلاب سیاسی در ایران، در قبال انقلاب جاری در ایران این جریان توانسته ذهنیت کل چپ خارج از خودش و ذهنیت کل طبقه کارگر در قبال رابطه‌اش با بورژوازی در یک چنین انقلابی را از نو تعریف کند. امروز توهم نداشتن به بورژوازی، دانستن اینکه بورژوازی در همین انقلاب جاری بر سر دمکراسی هم علیه انقلاب است، این به لطف وجود این جریان در اپوزیسیون وضعیت موجود است یعنی به لطف جریانی که امروز حزب کمونیست نماینده تشکیلاتی آن است تثبیت شده است. این را در ادبیات تمام چپ میتوانید ببینید. طرف از حزب دمکرات انشعاب کرده یکی از اقلام بیانیه‌اش این است که بورژوازی عصر ما دیگر هیچ نقشی در امر دمکراسی ندارد. همه ما بطور زنده خاطراتی از دوره ۵ سال پیش، ۷ سال پیش داریم که چطور بورژوازی یک عنصر پاک‌سرشتی بود که میخواست صنعتی کند، میخواست دمکراسی بدهد و غیره. و امروز هم حتی بقایای این دیدگاه‌ها را بطور پوشیده در ادبیات این یا آن جریان میبینیم ولی جریان ما توانسته این مسأله را تمام کند. ذهنیت کارگر ایرانی و افق کارگر ایرانی در انقلاب برای دمکراسی خیلی با کارگر الجزایری، کارگر لهستانی، کارگر انگلیسی و کارگر آمریکای لاتین متفاوت است. ما توانستیم تمام شیوه نگرش یک طبقه و یک اپوزیسیون، اپوزیسیون چپ، را بطور کلی در جامعه نسبت به جریانات غیر پرولتری، نسبت به جریانات بورژوایی و خرده بورژوایی تغییر بدهیم به نحوی که امروز هر چپ ایرانی در مقیاس جهانی وقتی اسم

الهیات رهایی‌بخش می شنود رادیکالتر موضع میگیرد تا چپترین جناح همان کشوری که این الهیات در آن مطرح است. این یک تغییر عینی و واقعی است. اتفاق دیگری که افتاد به نظر من ما مقدار زیادی از اصول پراتیکی و اصول عقیدتی مارکسیسم را اهمیت را و اصالت آن را احیاء کردیم به نظر من این جریان توانست وفاداری به آرمانها به اصول خودش را تثبیت کند به نحوی که این دیگر فرض گرفته میشود. جنگ حزب دمکرات با کومله‌ها نشان داد که این آرمانها برای این جریان حرف خشک و خالی نیست. ابزار تبلیغاتی نیست. این جریان خودش را با آن معنی میکند. اگر این اصول برود فکر میکند خودش رفته است. بنابراین فرقی نمیبینید که از آن اصول دفاع کند یا از خودش. به نظر من چپ ایران باز این را فهمیده که برای اولین بار یک کمونیسم اصولی که پای اصولش میایستد و این اصول را راهگشا میدانند و حاضر به مصالحه بر سر بدیهیات مبارزه طبقاتی و منافع پایه‌ای طبقه کارگر و زحمتکشان این مملکت نیست. یک چنین چیزی بوجود آمده. و همین بوجود آمدن باعث شده که در یک گوشه دیگر چپ، چیزی که تا دیروز جرأت نمیکرد اسم اصولش را بیاورد. اگر فکر میکرده دو دو تا چهار تا به نفعش نیست، شجاعت پیدا کند و غرولندی به بورژوازی بکند. این هم یکی از اتفاقاتی است که افتاده. یعنی چپ اصولی در ایران شکل گرفته و فکر میکنم سازمانهای مختلفی در مقیاس جهانی هر چند کوچک و به صورت محافل و به هر حال رگه‌های مختلفی در برخی کشورها این را در ایران دیدند که این حزب با جریانات مارکسیستی که یا پاسیو و غیر دخالتگر بودند یا پراگماتیست بودند و یا حضور موقتی بعنوان بخشی از اپوزیسیون چپ داشتند آمدند و رفتند، فرق دارد. این جریانی است در صدد احیای برخی اصول بنیادی. نکته دیگر به نظر من در مناسبات درون تشکیلاتی و روابط درونی این جریان است. داستان چپ‌های توطئه‌گری که سر همدیگر را زیر آب میکنند و جلوی دهان همدیگر را مگیرند و اساسشان بر این است که چطور با ابزارهای تشکیلاتی و اتوریته‌های اجرایی، سازمانشان را سر پا نگه دارند و مقامات را بین خودشان تقسیم کنند، در این حزب بطور مادی نفی شده. حزب ما هنوز خیلی چیزها در امور دمکراسی تشکیلاتی دارد که باید یاد بگیرد در این شکی نیست. ولی واقعیت چند ساله حزب ما نشان میدهد که از این لحاظ هم در به روی طبقه کارگر باز شده و کمونیسمی که در مناسبات درونی خودش جا دارد برای دمکراسی و جا دارد برای اظهار عقیده و اساس آن آرمان مشترک است نه منافع خرد محفلی فردی در درون تشکیلات و نه منافع خرد خود تشکیلات. این هم خاصیت این جریانی است که بوجود آمده. منتها گفتیم همه اینها را وقتی نگاه میکنید در مقایسه با آن افقی که در مقابل خودمان است، در رابطه با آن چیزی که انتظار داریم در آن روندها اتفاق بیافتند هنوز یک نقطه شروع است. مثل کسی که بگوید من هستم! فقط همین. تمام آینده این منی که هست جلوش قرار دارد. چیزی را بطور مادی در دست نگرفته. گفتیم این اتفاقی که افتاده پیروزی‌های نسبی و مشروطی است که هنوز به اعتبار وجود این انسانها است. بیرون از ما موجودیت عینی و تعیین کننده و خدشه ناپذیر ندارد. در آن ۳ روند اصلی گفتیم از نظر کار تئوریک مقیاس ایرانی مسأله تا حدودی روشن شده ولی حتی آن هم ناقص است یعنی دیدگاه تئوریک ما درباره انقلاب ایران هنوز از انقلاب ایران شروع میکند. اساس کمونیسم انقلاب کننده عصر حاضر باید این باشد که

انقلاب را در هر کشوری در چهارچوب یک انقلاب جهانی و در رابطه با یک استراتژی جهانی برای انقلاب کردن علیه بورژوازی که امروز به شدت جهانی است نگاه کنیم. تنوری انقلاب در ایران، که جبرا این جریان به خاطر اینکه بفوریت با آن روبرو بود به آن شکل داده، باید برود و به عنوان جزئی از یک نگرش جهانی در باره انقلاب قرار بگیرد. بحث من این نیست که تنوری انقلاب جهانی بدهد، برنامه‌ایی برای انقلاب جهانی بچیند و آن را عملی کند. مسأله این است که هر عمل و فعالیت کشوری خود را بتواند در یک افق جهانی قرار بدهد و معنی آنرا بگوید. تا حدودی حتی آن موقع هم اینطور بوده‌ایم. برنامه همین الان هم سعی میکند انقلاب را در کشور تحت سلطه بعنوان جزئی از انقلاب جهانی نگاه کند. ولی این افق را باید وسیعتر کرد. معضل انقلاب ایران را باید یکی از معضلهای این طبقه قرار داد و از نظر تحلیلی به رابطه‌اش با بقیه معضلاتش دید. به این معنی باید از جنبه درخود و ملی تنوری ما کم شود. از آن مهمتر این است که ما میدانیم طبقه کارگر بین‌المللی است و بالأخره پیروزی‌اش باید بین‌المللی باشد. در تحلیلی نهایی بالأخره نمیشود در یک مقیاس ملی طبقه کارگر را رها کرد چون ۹۹/۹٪ خارج هر مقیاس ملی قرار گرفته است. پس معضل اساسی این است که این جریان چه نقشی در مقیاس جهانی در رابطه با طبقه کارگر بازی میکند. اینجاست که باز یکی از نقاط ضعف اساسی ماست. یعنی حزب ما باید تا حدود زیادی از قالب پراتیکی ملی خودش هم فراتر برود. باید بتواند مؤتلفین جهانی خودش را پیدا کند. باید بتواند به جریانات اصولی شبیه خودش در جهان کمک کند و رشد بدهد، باید بتواند معضلات این بخش طبقه کارگر جهانی را با آن بخش تلفیق و به هم مرتبط کند و در پیشگاه و جلوی چشم همه طبقه کارگر قرار بدهد. باید بتواند دستاوردهای بخشهای دیگر طبقه کارگر جهانی را هضم کند و در کار خودش بکار ببرد. این جریان هنوز فرصت جدی برای تمام اینها نداشته. از لحاظ تنویک هنوز راه درازی در پیش است. بعلاوه گفتیم که معضلات تنوریک مارکسیسم امروز را کسی نمی‌آید از یک جای آسمانی برای ما حل کند. کمونیستی که شروع میکند به فعالیت فورا با این مضلات روبرو میشود و در پروسه جوابگویی به این است که جنبش خودش را سازمان میدهد. خود این معضلات را ما هنوز به طور جدی در مقابل خودمان نگذاشته‌ایم تا بخواهیم به آن جواب بدهیم. یکسال اخیر، ۶ ماه اخیر و ۸ ماه اخیر ما شروع کرده‌ایم ولی هیچکس در صفوف ما نمیتواند ادعا کند که ما جواب تنوریک و عقیدتی، ایدئولوژیکی و انتقادی رویونیسم‌هایی که وجود دارند را داریم. رویونیسم یکسری اندیشه نیست، یک جریان مادی است که جلوی شما صف بسته و تو را از طبقه کارگر جدا میکند. هیچکس نمیتواند ادعا کند ما جواب اینها را داریم. ما به یک پیکره‌ای از ادبیات انتقادی مسلح شدیم. همانطور که مارکسیست‌ها در اوایل قرن مسلح شدند تا بتوانند بورژوازی را کنار بگذارند و این را ما گرفتیم و ابزار آگاهگری و سازمان‌بخشی ماست. اینهم نیست! پیشروهای تنوریک ما هنوز محدود و ملی است. همه اینها که میگویم رفا فراموش نکنند اینها را در مقایسه با افقمان میگویم نه در قیاس با موجودیت چپی که در کنار ما، بیرون ما و قبل از ما وجود داشته. ولی فکر نمیکنم این صحبت‌های من قرار باشد جایی باشد برای اینکه مثلا پیشرفتهای نسبی‌مان نسبت به آنها را گوشزد بکنیم. این‌ها را دیگر همه میدانند. من بحثم بیشتر بر افقی که چه کاری در چه جریانی باید بشود متمرکز میکنم.

کارگر و کارگری کردن خود کمونیسم جزء فعل و انفعال طبیعی و غریزی این جریان باشد... امروز اینطور نیست. امروز خصلت روشنفکری مارکسیسم چه در مقیاس جهانی چه در چپ ایرانی در میان ما بسیار مسجل است، خیلی خودش را نشان میدهد. ما جهت‌گیری کردیم، ما تقلا کردیم و بر این واقعیت تعرض کردیم. ولی فکر نمیکنم باز کسی در صفوف ما پیدا شود بگوید ما این میراث را شکست دادیم. اینطور نیست. سازمان ما بطور غریزی بطور خود بخودی هنوز سازمانی یا جریانی نیست که دارد بطور طبیعی کارگر را به اشکال مختلف متشکل میکند. من میگویم یک ملاک این قضیه میتواند این باشد که بخودمان نگاه کنیم؛ متشکل شدن با ما، همفکر شدن با ما، مبارزه کردن کنار ما برای کدام اقشار اجتماعی ساده‌تر است؟ این یک ملاک بسیار خوبی میتواند باشد برای اینکه بفهمیم ما داریم چکار میکنیم. من میتوانم بگویم متشکل شدن در سندیکا، داشتن عقاید سندیکایی و پراتیک سندیکایی برای کارگر آسانتر است، برای بقال آسان نیست، او پراتیک سندیکایی به خرجش نمیرود، نمیتواند این کار را بکند، امتیزه بودنش اجازه این را نمیدهد، شیوه تولیدی مشترکی ندارد. میتوانم بفهمم سندیکالیست بطور طبیعی و غریزی کارش از نوعی است که کارگر تشکلش با آن ساده‌تر است. به من بگویید مشی چریکی چه؟ کدام فشر اجتماعی بطور طبیعی فکر میکند اینطوری میتوانم مبارزه کنم؟ برایم آسان است که به این شیوه فعالیت کنم و اعتراض را نشان بدهم؟ کارگر صنعتی نمیتواند این کار را بکند. روشنفکری که واقعا به پوچی رسیده باشد یا بالأخره بخواهد چیزی نشان بدهد سمبلیک کار کند، بخواهد چیزی را منفجر کند، جرقه‌ایی بزند، میتواند با آن جریان برود و میرود. ولی یک طبقه اجتماعی را که میخواهد زندگیش را تأمین کند خانواده‌اش را تأمین کند و میخواهد زنده بماند اصلا برای اینکه زنده بماند دارد کارش را میفروشد و آنهم در صف چند صد نفره پشت ماشین، کسی نمیتواند چریک بکند. این مثالها را زدم که منظورم را بهتر حالی کنم. اینگونه که حزب کمونیست ایران در میانی تفکر سازمانیش در روشی که کادرش با توده‌های طبقه‌اش صحبت میکند در شکلی که اعتقاداتش را بیان میکند، نحوه‌ای که تبلیغ میکند ترویج میکند به طور طبیعی کدام طبقه فکر میکند که ساده‌تر است با اینها بروم؟ من میگویم هنوز اگر جمعا در نظر بگیریم این پرولتاریا نیست که این را ساده‌تر میدانند. عضو شدن در تشکیلات ما برای پرولتاریا ساده‌تر نیست، طبیعی‌تر نیست. هنوز یک آدم تحصیلکرده نسبتا روشنفکر از خانواده نیمه مرفه خرده بورژوازی ممکن است آسانتر بیاید یا زحمتکشانی از نوع دیگری. ولی هنوز کارگر صنعتی نمیتواند بفهمد چطور میشود با این جریان رفت، هر چقدر هم ما عاشق این پروسه باشیم که کارگرها با ما بیایند. مسأله اساسی این است که باید خودمان را طوری تغییر بدهیم که کارگرها بتوانند با ما بیایند. چرا باید تغییر بدهیم؟ برای اینکه آن چیزی که ما هستیم از آسمان نیفتاده، بلکه حاصل چپ غیر کارگری‌ای است که در صحنه جهانی و در صحنه ایرانی میدان‌دار بوده. آیا ما میتوانیم به این معنی کمونیسم کارگری را بنیاد بگذاریم؟ به نظر من حتما میتوانیم ولی آیا گذاشته‌ایم؟ نه نگذاشته‌ایم، تلاش کرده‌ایم. بحثهای سبک کار و بحثهایی که مربوط به توصیف درست انقلاب سوسیالیستی، انقلاب اجتماعی به مثابه انقلاب کارگری است و شعارهای ما، تلاش ما برای آموزش این مفاهیم به کادرهای حزبی و اصلا تجدید نظر

در هر آنچه که از روشهای عملی طبقات دیگر به ارث میبریم، این تلاشهای ماست. ولی اگر امروز ما دود شویم و به هوا برویم طبقه کارگر نمیتواند به این میراث متکی باشد. سازمان دیگری بر میراث نگرش تشکیلاتی ما نمیتواند بنا شود. مجددا چیزی که داریم بیرون از ماست و به شکل اشکال طبقات دیگر است. بنا بر این در زمینه کارگری شدن هم پیشرفت‌های ما نسبی بوده. بیشتر اظهار تمایل سیاسی به تعرض بیشتر به این قضیه است، بیشتر طرح مسأله است، بیشتر متوجه کردن خودمان به مسأله است تا واقعیتی که خارج از ما رخ داده باشد. حتی اگر تشکیلات ما در شهرها، همانطور که رفقا بعدا می‌آیند و گزارش میدهند، الآن دیگر کارگری باشند. الآن بله در تهران دانش‌آموز نمیتواند با ما سازمان پیدا کند. کارگر راحت‌تر از دانش‌آموز میتواند در تهران با ما سازمان پیدا کند. کارگر برایش آسانتر است که هم حزب را بگیرد هم بفهمد چکار باید بکند و هم درون این مناسبات قرار بگیرد. کارگر نمیتواند مجاهد باشد، نمیتواند با آن روش مبارزه کند. حالا به اعتقادش کاری ندارم که آدمیزاد نمیتواند مجاهد باشد، ولی در رابطه با کار تشکیلاتی، کارگر حزب کمونیست را با خودش نزدیک میبیند، و خیلی نزدیکتر از یک سال پیش یا دو سال پیش یا سه سال پیش. این اتفاقی است که افتاده. این ابتکار عمل ما، جلو افتادن ما در آسان کردن شکل طبقه کارگر تحت پرچم کمونیست به نظر من چیزی است که بعضی جریان‌های رویزیونیست الگو قرار دادند و بدنبال ما می‌آیند و بهتر است که بیابند برای اینکه اقلاً جو به نفع این روش برگردد. در زمینه پیوند و جوشیدن و یکی شدن با جنبش انقلابی واقعی و مبارزه اعتراضی واقعی این یک نقطه قدرت نسبی حزب ما بوده. آنهم نه بدلیل خود فعالیتی که در این دوره تشکیل حزب انجام شده. این هم قطعا سهم داشته، ولی به خاطر اینکه بخش مهمی از خود این جریانی که حزب را تشکیل داده در بطن انقلاب ۵۷ با یک جنبشی زاده شده. من اینجا دارم به تشکیلات کردستان رجوع میکنم و به ارزش این تشکیلات. به نظر من این یک واقعه از لحاظ تاریخی بیسابقه است. در چند دهه اخیر در ایران که یک جریان کمونیستی توانسته سنت خودش، موجودیت خودش را به سنت و موجودیت یک مبارزه انقلابی تبدیل کند. ممکن است بگویم هنوز مبارزه پرولتری به معنی اخص کلمه نیست. بله این را قبول دارم. ممکن است بگویم هنوز این سنت‌ها چنان جا افتاده نیست که توده‌های وسیعی هم همراه آن سازمان دارند به شکل آن سازمان مبارزه میکنند. این راهم قبول دارم. ولی آن چیزی که اتفاق افتاده این است که تاریخ معاصر کردستان و مبارزه انقلابی در کردستان از تاریخ کومله‌ها جدایی‌پذیر نیست. هیچ بشری، هیچ مورّخی، هیچکس که بخواهد از ارتفاعی جامعه را نگاه بکند نمیتواند بگوید جنبش انقلابی در کردستان سال ۵۶ تا ۶۶ و موظف نباشد که در این جریان کومله‌ها را بشکافد و توضیح بدهد. همان چیزی که قبلا گفتم؛ برای هر حزبی که اجتماعی میشود باید این واقعه رخ بدهد. این نقطه قدرت جریان ماست و من فکر میکنم اگر این نقطه قدرت را نداشتیم به این آسانی نمیشد در عرصه‌های دیگر پیشروی کرد. به نظر من بعضی از رفقا به این مسأله، یعنی این پشتوانه اجتماعی حزب آنجایی که حزب بعد دخالتگر انقلابی و اجتماعی خودش را به نمایش گذاشته، توجه نمیکنند. این تمام آن مادیتی است که اجازه میدهد در عرصه‌های دیگر با سرعت عمل و با سهولت بیشتری پیش برود. خود شما میتوانید معادلات این قضیه را در ذهنتان ببینید که یک کارگر تهرانی چطور به حزب ما علاقه پیدا میکند. ممکن است یکنفر از ما حرف‌های قشنگتری بزند ولی او نگاه میکند میگوید این یک جریان اجتماعی است، این جریان اجتماعی به خودش تداوم میدهد، عملا دست اندر کار سازماندهی مبارزه توده وسیعی از مردم است، عملا یکی از میخ‌هایی است که مانع از این است که جامعه به ارتجاع کامل بلغلطد. این جریان حالا به من میگوید بیا با من، تحت این عقاید متشکل بشو، من به این گوشه‌اش که عیب دارد ایراد میگیرم، به این گوشه حرفش - ولی ایراد من، ایرادی که دارم میگیرم، برای این است که باید سراغش بروم. من فکر میکنم میشود رفت گوشه خلوتی و خیلی چیزهای تمیزی راجع به جامعه گفت و اگر هم فرصت داشته باشید حتما خیلی بهتر میگویید. ولی آن چیزی که توجه طبقه ما را جلب میکند در عین حال موجودیت ما در هر لحظه به مثابه یک جریان طبقاتی است نه فقط فرمان، شعارمان و یا وعده‌هایمان. ناگهان فردا بگویم ۳۲ ساعت کار در هفته و انتظار داشته باشیم طبقه کارگر فوری پشت سرمان قطار شود؟! اینطور نیست، نگاه میکند به اینکه چه کسی میگوید ۴۰ ساعت کار، چه کسی دارد میگوید ۳۲ ساعت کار و این فرد دارد برای این کار چکار میکند؟ بنابراین در کردستان است که ما توانستیم بارقه‌هایی از این اجتماعی شدن را ببینیم. این ماجرا و حفظ این پیوند تحت هر شرایطی در افق آتی ما هست و نباید این تاریخ و این انقلاب واقعی و این جنبش انقلابی واقعی را رها کرد. یک نکته که باید اینجا اضافه کرد این است که بله این جنبش در ارتباط با مطالباتی که فی‌الذات دارد و بطور اخص وقتی حرف‌های ما را از آن بگیریم معلوم نیست خودش چقدر پرولتری باشد. من میگویم در این که این مطالبات زحمتکشی است تردیدی نیست در اینکه اتفاقا این جنبش بدلیل این که این مطالبات زحمتکشی توسط این جریان مطرح شده به بقای خودش

۲

من فکر میکنم اینجا است که ما یک تمایز کیفی و نسبی از سنت چپ ایران در چند ده سال اخیر پیدا کرده‌ایم که خیلی با ارزش است. ولی همانطور که گفتم اولاً این هنوز به این معنی نیست که جریان ما به مبارزه طبقه کارگر به طور اخص جوش خورده است و به نحوه و شکلی از اعتراض یک طبقه معین تبدیل شده است و در ثانی این جوش خوردن یک جوش خوردن خیلی تشکیلاتی و در ارتباط تنگاتنگ با زندگی و فعالیت روزمره توده‌های مردم نیست. اینطور نیست. تشکیلات ما در کردستان جنبش را دارد و شکل معین و عمده این جنبش در این دوره بر دوش آن است. اما اشکال دیگری از مبارزه توده‌ها و اعتراضاتشان هنوز جدا از ما صورت میپذیرد. ممکن است تحت تأثیر ما باشد ولی هنوز رهبران اعتراضی که پایگاه‌های رژیم را در کردستان بر میچینند، کارفرما را به زانو در می‌آورند، علیه جمهوری اسلامی صف میکشند، اینجا رهبران عملی این جنبش‌ها و خود دینامیسم این جنبش‌ها به درجه زیادی به لحاظ اجرایی، عملی و روزمره از ما مستقلند، هرچند تحت نفوذ معنوی ما هستند.

از مجموعه اینها این نتیجه را میگیرم که ما بطور کیفی توانستیم بودن خودمان را ایجاد کنیم. یعنی چیزی که موجود نبود الآن موجود است. جریانی که میخواهد این روندها را تسریع بکند موجود است، توده وسیعی از کادرها و فعالین یک جنبش و یک نسل از جامعه در این حزب متشکل هستند که میخواهند این بار را به دوش بگیرند و به منزل برسانند. اما هنوز خود اینها نتوانسته‌اند تا آنجایی این روندها را تقویت بکنند که موجودیت این جریان به یک سنت جا افتاده طبقاتی در جامعه و به شکل ابراز وجود طبیعی طبقه کارگر در اعتراض اجتماعی تبدیل شده باشد. این اتفاق هنوز نیفتاده است. اینها هنوز نتوانسته‌اند آن سلسله اعتقادات نظری و انتقاد نظری به تفکرات غیر پرولتری رایج در زمان خودشان را چنان پایه بگذارند که نه فقط مارکسیسم را از حالت انفعالی در مقابل رویزیونیسم در بیاورند بلکه پروسه تخریب قطعی رویزیونیسم و پیوستن طبقه کارگر جهانی به پرچم سرخ کمونیستی را شروع کنند. این کار هنوز صورت نگرفته است. اینها در عین حال هنوز نتوانسته‌اند خودشان را در یک مقیاس سراسری به جنبش اعتراضی انقلابی کارگر ایرانی مرتبط کنند به نحوی که آن اعتراض از مجرای اینها بگذرد، به اعتبار اینها موجود باشد، به کمک اینها صورت بگیرد و آن اعتراض اعتراض اینها باشد. این هم هنوز اتفاق نیفتاده است.

به این ترتیب من فکر میکنم که افقمان دارد تا حدی روشن

کارگری تشکیل بشود و خواهان این هستیم که طبقه کارگر بین‌المللی جامعه را از نو سازمان بدهد. برای این کارها احتیاجی به چک کردن فورمولبندیها و اینکه این و یا آن فورمولبندی به ما میخورد یا نه، نداریم. رابطه ما با طبقه کارگر باید بسیار کمتر از این مکتبی و سکتاریستی باشد. این یکی از موانع جدی کار ما بویژه در شهرها و یا شاید در بین بعضی از مبلغین ما برای عضوگیری در میان زحمتکشان است. زحمتکش جایش در این حزب است، حتی اگر ابهام داشته باشد. کارگر صنعتی جایش در این حزب است حتی اگر روی این و یا آن فورمولبندی فلان مقاله ما، ابهام داشته باشد. مسأله اساسی این است که او صاف و ساده اهداف اثباتی ما را قبول کند و بفهمد که باید برای آنها مبارزه کند. واضح است که در این پروسه اگر کارگر به شوروی و یا چین توهم نداشته باشد و سرمایه‌داری دولتی را سوسیالیسم نفهمد، جایگاه جدی دارد. ولی این در سطحی و جایی مطرح میشود که حزب ما بدوا توانسته باشد که مکانیسم طبیعی جذب کارگران را در خودش بوجود آورده باشد تا بعدا بتواند غربال بکند.

نتیجه دیگری که از این بحث میگیریم این است که مسأله کادرها و حفظ این جریان متحد و مراقبت از این حزب، نگه داشتن آن کسان و جریانی، یعنی تمام توده اعضا، فعالین و کادرهاش که حاملین این آرمانها هستند و تنها ابزاری است که طبقه کارگر ایران امروز بوجود آورده برای اینکه این روندها را تسریع بکند، مراقبت از این بطور جدی یک وظیفه حیاتی ما در دوره قابل پیشبینی آتی است. نباید از تحولی که پیش آمده است براحتی دست کشید. نه فقط این، بلکه باید کاری کرد که دیگرانی هم که در این سطح هستند به صف این حزب به پیوندند و باید کاری کرد که این جریان بر دوش تعداد هر چه بیشتری از انقلابیون دوره ما، انقلابیون کارگری دوره ما قرار گیرد. به هر حال من بحثم را همینجا در همین سطح نگه میدارم و سعی میکنم بعد از اینکه رفقا در وجوه مختلف بحث کردند، بعضی نکات دیگر را مشخص‌تر بگویم. من نمیخواهم از یک حلقه اصلی و یا یک معضل اصلی حرف بزنم. من معتقدم که تمام جنبه‌هایی که گفتیم احتیاج به کار جدی دارد. ولی اگر بگویم که سخت‌ترین آنها کدام است باید بگویم که کارگری شدن حزب است.

ما در رابطه با دخالتگری در جنبشهای عملی، تواناییهایی داریم و البته یک چیزهایی را هم نمیدانیم. تا آنجایی که به جنبش کارگری به معنی اخص مربوط میشود این جزئی از آن سختی پروسه کار ما است.

در رابطه با کار تئوریک و منسجم کردن یک مارکسیسم زنده در مقابل اردوگاههای روزیونیستی و صف‌آرایی روزیونیسم علیه ما، ما چیزی کم نداریم برای اینکه این پروسه را با موفقیت شروع کنیم. احتیاج به دخالت تعداد هر چه وسیعتری از کادرهای حزب در این متابولیسم معنوی داریم.

اما در مورد کارگری کردن حزب و همینطور رابطه برقرار کردن با مبارزه زنده کارگری به نظر من به تئوریهایی جدی در زمینه تشکیلات و آموزش جدی کادرهای توده‌ای و بالا کشیدن مروّجین، مبلغین و سازمان‌دهندگان پرولتر در صفوف خودمان داریم. هنوز این تماس برقرار کردن با طبقه کارگر جزو نقاط ضعف جدی ما است. در بحثهای حاشیه‌کنگره من اگر وقت کنم راجع به مسأله آژیتاتور، کار علنی در درون طبقه کارگر و اهمیت متحد نگه داشتن طبقه حتی آنجایی که با من و شما نیست، صرفا خودش متحد باشد، راجع به اینها حرف خواهیم زد. اما اگر اینجا

میشود. کارهایی که تا به حال کرده‌ایم دارد جایگاهشان روشن میشود و کارهایی که باید بکنیم دارد روشن میشود و آن شاه کلیدها و حلقه‌های اصلی معلوم میشود که در چه چارچوبی مطرح میشوند.

راستش اولین چیزی که اینها به ما نشان میدهد این است که پروسه پیروزی ما یک پروسه به اصطلاح شعبده‌بازی نیست. نمیشود کلیدش را زد تا انجام شود. شاه‌کلیدی ندارد که یکبار بیندازیم و از آنجا به بعد تا پیروزی سرازیری باشد و مدام شاهد رشد و پیشروی آن در همه عرصه‌ها باشیم. یک حلقه اصلی ندارد که بکشیم و منتظر باشیم که بعد از چند ثانیه صدای اتفاقات مربوطه را بشنویم. اینطوری نیست. این یک مبارزه طولانی و همه‌جانبه در چند جبهه است. این یک پروسه خشت روی خشت گذاشتن است تا حدی که این سنت جا بیفتند و این جریان به یک جریان به طور خودبخودی ادامه کار طبقاتی تبدیل شود. افقی که ما داریم یعنی این. یعنی ما در بُعد نظری، طبقاتی و عملی باید آنقدر برویم و رابطه‌مان را با این سه وجه فعالیت، طوری گسترش بدهیم که این جریان به یک واقعیت خارج از اراده من و شما که در اینجا نشستیم، به مثابه نوعی از اعتراض طبقه کارگر، تبدیل شود. حالا با این افق معلوم است که بحث‌هایی که روی برنامه کردیم در کجای این روندها قرار میگیرد. بحث‌هایی که در رابطه با برنامه و انتقاد تئوریک سوسیالیسم خرده بورژوازی کردیم راهی بود که در این مسیر پیمودیم. میبایستی میپیمودیم. این کار کمک کرد که این جامعه به ما ببیند. بحث‌هایی که در باره سبک کار و کارگری کردن کردیم، اذعان به این بود که چپ اینطور است و ما میخواهیم طور دیگری باشیم. اینقدری که راه پیمودیم در آن مسیر پیمودیم. تلاش ما و به نظر من تلاش فداکارانه یک بخش عظیمی از تشکیلات ما برای حفظ یک جنبش واقعی، برای رشد یک جنبش واقعی و زنده نگه داشتن اشکال مختلف مبارزه آن جنبش، تلاش ما بوده برای اینکه اجازه ندهیم که کمونیسم از توده‌ها منزوی بشود و دخالتگری خودش را از دست بدهد. ما دنبال یک جریان منزّه قاب شده در یک موزه نیستیم. ما دنبال یک کمونیسم دخالتگر و اصولی هستیم، دنبال یک کمونیسم کارگری مشغول به مبارزه، و فعالیتی که در این بُعد شده خاصیتش این بوده. جاهای زیادی مجبور شده‌ایم که یک روند را فدای روند دیگری کنیم. ما این را میبینیم و خودمان از این قضیه ناایده‌ایم.

ما میبینیم که در طول این یک سال جنگ با حزب دمکرات، شیوه‌های کار حزبی ما تضعیف شد. نرسیدیم کارهایی را که میخواستیم بکنیم. هیچکس فرصت پیدا نکرد که یک ساعت چیزی بخواند و به امر تدقیق تئوری ما در افزوده‌ای داشته باشد. خوب نتوانستیم! اما اگر بدانیم که چه چیزی را با چه چیز دیگری در اینجا معاوضه میکنیم و اگر از این فارغ شدیم و یا به درجه‌ای پیش رفتیم کجا را الان باید بچسبیم و چه چیزی را باید تکمیل کنیم و کجا نباید عقب بنشینیم، به نظر من این افق به ما اجازه میدهد که همه‌جانبه نسبت به پراتیکمان فکر کنیم و ضعف‌هایمان را بشناسیم.

گفتم که ما در موقعیت مساعدی برای انجام فعالیت‌هایمان هستیم بدون اینکه بگوییم که آنقدر کار انجام داده‌ایم که بتوانیم به خودمان مدال بدهیم و بگوییم که در یک دوره جامعه و جنبش کارگری را جلو بردیم و از اینجا عقب‌تر بر نمیگردد. من معتقدم که پروسه‌هایی که اتفاق افتاد تا حدود زیادی برگشت‌پذیر هستند و این فعالیت همه جانبه همه ما را میطلبد، برای اینکه نه فقط نگذاریم برگردد بلکه بتوانیم این قضیه را جلو ببریم. ثانيا معتقدم که این فعالیت این فرد و یا آن فرد و یا کاربست این جمله و آن شعار نیست که ما را جلو میبرد - تنها یک مبارزه طولانی هدفمند و فعالیت همه ما، در همه این وجوه است که میتواند جنبش ما و طبقه ما را در این کشور جلو ببرد. و هر کسی میتواند، به نظر من نزد خودش، تشکیلات خودش و یا در آن بخشی که فعالیت میکند، حساب کند که این پراتیک بخش من، این پراتیکی که من انجام میدهم به کدام یک از این روندها خدمت میکند.

این افق به ما اجازه میدهد که تفکر مکتبی، فرقه‌ای، سکتاریستی از حزب کمونیست ایران را دور بیندازیم. ما الان میخواهیم با طبقه‌مان به وسیعترین شکل تماس بگیریم، میخواهیم با طبقه‌مان جوش بخوریم. ما جریانی نیستیم که پاسپانهای یک فورمولاسیونی خاصی از مارکسیسم باشیم که اگر کارگری آمد و گفت که من روی این و یا آن فورمولاسیون ابهام دارم و درست نمیفهمم، به قول یکی از رفقا سرمان را با سر او مقایسه کنیم و بگوییم که سر تو با سر من نمیخورد و برو! ما میخواهیم که او در صف حزب ما باشد. ما میخواهیم که کارگر خودش را در حزب ما متشکل بکند و حزب ما مبنای وحدت طبقه کارگر باشد. ما دقیقا میدانیم که مسأله کارگری شدن چیست. مسأله کارگری شدن مسأله انقلاب پرولتری است. بنابراین نباید برخورد سکتاریستی، مکتبی و فرقه‌ای به طبقه خودمان بکنیم. مبارزه ایدئولوژیک با روزیونیسم یک بحث است و رابطه ما با طبقه خودمان بحث دیگری است. طبقه ما قرار نیست از کانال روند اول به ما ببیند. طبقه ما قرار است که صاف و ساده بفهمد که ما منافع انقلاب او را بیان میکنیم، خواستار تحقق مطالبات انقلابی هستیم، بطور جدی خواهان بهبود موقعیتش هستیم، میخواهیم حکومت

چطور به این امر خدمت میکنیم، که حتی خودمان ادعا میکنیم سر بیچ نیست، همین پشت نیست. من گفتم اگر بخواهد اتفاقی بیفتد و اگر کسی از ما بپرسد دارید چکار میکنید، میگویم ببینید مارکسیسم بعد از چند دهه به این روز افتاده، طبقه کارگر به این روز افتاده، به این ترتیب از طبقه کارگر جدا شده، خود طبقه متفرق است یعنی طبقه ما متفرق است و ما داریم سعی میکنیم این پروسه را محتوم کنیم. ما باید به این سمتها برویم و هر کاری که میکنیم بتوانیم توضیح بدهیم که اینجا قضیه است و آن یکی کارمان آنجای قضیه. ما یک تصویر مکتبی و مذهبی و حق بجانب و از پیشی را راجع به مسأله نمیدهیم در عین حال اینقدر هم نا امید و مأیوس نیستیم - و اصلا نا امید و مأیوس نیستیم - به این اعتبار که اوضاع جهانی پیچیده شده طبقه کارگر متفرق است، روی تنوری مارکسیسم کار نشده، خودمان را به امری بجز انقلاب اجتماعی مشغول بکنیم. برای اینکه امر ما امر طبقه کارگر است. به هر حال اعم از اینکه مارکسیسم آمادگیش را داشته باشد یا نه، اعم از اینکه رویزیونیستها زیاد باشند یا کم، طبقه کارگر وجود دارد هر روز هم دارد استثمار میشود و من هم یکی از آنها، باید کاری بکنیم که این قضیه تمام بشود. آن روندهایی که در مورد ایران گفتم روندهایی است که ما برای بوجود آوردن کمونیسمی که بتواند بر سر این مسأله بجنگد و پیش برود، احتیاج داریم. خواستم بگویم که این قضیه قضیه بطری جادویی نیست که درش را بردارید و غول طبقه کارگر رها شود و همه مسائل را حل کند. اینطوری نیست که فرمولی را پیدا کنید و مایه‌ای به جامعه بزنید و فوری این حالت را به خودش بگیرد، اینطوری نیست که یک شعاری پیدا کنید که گویا تا به حال قبل از ما کسی پیدا نکرده این شعار را میدهم همه چیز درست میشود. بلکه یک پروسه مادی تلاش با اجر روی اجر گذاشتن و موانع را درهم کوبیدن است. نسلی هست که باید این کار را بکنند. اگر این کار را این نسل نکند، نسل بعدی با وضعیتی خرابتر از امروز روبروست. این نسل طبقه کارگر است، طبقه کارگر معاصر ما که ما هم بخشی از آن هستیم. من خواستم بگویم این تصویر عمومی را ما باید از خودمان داشته باشیم و در این تصویر خودمان را معنی کنیم. به نظر من تکامل ما از یک جریانی که مبارزه ایدئولوژیکی میکرد و یا در جنبشهای معینی بسیار دخیل بوده ولی این افق را جلو خودش قرار نمیداده یک تکامل جدی است. این که امروز صحبت میشود ما توانستیم این کار را بکنیم، ما توانستیم اینقدر مسأله را برای خودمان مطرح بکنیم و اینقدر شهادت تاریخی طرح و پرداختن به آن را پیدا کنیم، معنایش این است که مسأله را مادی نگاه کنیم. هر چیزی در جهان مادی با کار، تلاش و تغییر مادی تغییر پیدا میکند. ما میخواهیم در یک جنبش معین یک جریان کمونیستی کارگری را شکل بدهیم. خوب واضح است ما باید انسانهای معینی را تغییر بدهیم، روابط معینی را تغییر بدهیم، ادراکات معینی را تغییر بدهیم، روشهای معینی را باید تغییر بدهیم و این امر اینگونه نیست که ما از یک عالم دیگری آمده‌ایم که میدانیم که چه چیز را تغییر بدهیم. همه‌اش را داریم خرد خرد شروع میکنیم. اینطوری نیست ما خودمان در آن پروسه‌ای هستیم که میگویم باید به آن کمک کنیم که رشد کند. بنابراین وقتی فرض کنید اینجا یک مثال میزنم، گفته میشود بحث کارگری کردن حزب که در کنگره فلان هم بود. من میگویم خوب آنجا هم بحث کارگری میکردیم و تا وقتی هم حزب کارگری نباشد باز هم بحث آن مطرح خواهد بود. ولی تفاوت این حزب را

بخواهم یک چیزی را بگویم که از همه آنهای دیگر سخت‌تر بوده، و احتمالا در دوره آتی بیشتر روی این زمین میخوریم و لیز خواهیم خورد و بیشتر روی این تفلها اینطرف و آنطرف خواهیم کرد، این است؛ تبدیل کردن حزب کمونیست اولاً به یک جریان کارگری که ظرف طبیعی اعتراض سیاسی طبقه کارگر و ثانیاً مرتبط کردن همین مبارزات و همین فعالیتهایمان با مبارزه اعتراضی واقعی که همین الان این طبقه در اشکال مختلف میکند.

یکی از خاصیت‌های چپ روشنفکری این است که فکر میکند که طبقه فقط وقتی که مبارزه انقلابی میکند، طبقه است. به این فکر نمیکند که در هر تناسب قوایی مبارزه طبقاتی خودش را به شکلی بروز میدهد. بنابراین وقتی در اوج اختناق جایی که آدمها را میگیرند، میکشند و اعدام میکنند یکی میگوید که میخواهم صندوقم را تشکیل بدهم، میگویند که این صندوق درست کردن خیلی از انقلاب پرولتری پایین‌تر است و نباید تشکیل بدهید! اینها متوجه نیستند که امروز اگر طبقه من میخواهد اعتراض کند و اعتراض را زنده نگه دارد میآید و صندوق تشکیل میدهد و من باید به این ماجرا بچسبم و کمکش کنم که صندوق تشکیل بدهد تا در این پروسه بتواند خودش را پیدا کند و متحد بماند.

اینها نکاتی است که در بحث‌های حاشیه کنگره دوباره به آنها برمیگردم. به هر حال فقط خواستم این را بگویم که راستش خیلی مفید است که کنگره بیشتر روی مسأله کارگری شدن و روی موانع نظری، عملی، تاریخی و سنتی کارگری شدن حزب مکث و تعمق بکند. در مجموع در این جمله حرفم را بیان میکنم. به نظر من ما پیروزی‌های اساسی به دست آورده‌ایم و توانسته‌ایم آن چیزی را که موجود نبود در یک جامعه بوجود بیاوریم. اما آن چیزی که از نیست بوجود میآید حتما میتواند از هست هم به نیست تبدیل شود. رفقا لازم نیست که خودشان را مقید به بحثها و نکاتی بکنند که من در اینجا ارائه دادم. اینجا جایی است که هر رفیقی میتواند در مورد موقعیت و دورنمای حزب مجموعه نظراتش را در یک ربع، نیمساعت بیان کند و رفقا میتوانند آزادتر در مورد هر مسأله‌ای بحث کنند.

۳

رفقا، من در صحبت‌هایم خواستم یک تصویر عمومی از وضعیت بدهم که در آن بتوانیم خودمان را رصد کنیم و موقعیت خودمان را مشخص کنیم و از آن حرکت‌هایی که در آینده انتظار داریم از ما سرزنش تصویری بدست بدهیم. راستش وقتی آدم در تنهایی در مورد انقلاب کارگری فکر میکند یا واقعا قرار نیست جایی کسی را تهییج کند، از خودش میپرسد که پس کی؟ الان شما یک کمونیستی را در سراسر دنیا پیدا نمیکنید که بگوید انقلاب همین گوشه است، به انقلاب کارگری چیزی نمانده. مارکس اینطور حرف میزد، لنین اینطور حرف میزد، در زمان ما کسی اینطور حرف نمیزند که انقلاب کارگری همین گوشه است، قطعنامه بدهد جنگ دوم جهانی را در همه کشورها به انقلاب کارگری تبدیل کنید... مسأله شوخی هم نباشد واقعا همین گوشه باشد. من خواستم بگویم ما در این دوره و زمانه به چه نحو به این انقلاب فکر میکنیم و چطور باید به آن خدمت کنیم. اگر مارکسیستهای مؤمن را گیر بیاورید معمولا یک پاسخ ایدئولوژیک به شما میدهند. میگویند پیروزی نهایی طبقه کارگر بدون تردید اجتناب ناپذیر است، طبقه کارگر بورژوازی را درهم خواهد کوبید، مارکسیسم انقلابی یا تنوری انقلابی مارکسیسم پاسخ همه چیز را دارد و میدهد و میرود پی کارش. در مقابل این اعتقاد پاسخ ولی ایدئولوژیک و مکتبی، دیدگاه دیگری هم هست که فی‌الواقع مأیوس است و برای اینکه شرافتمند باقی بماند به کارهایی مشغول میشود. میگوید تنوریش را تبلیغ میکنم گوشه‌های مختلف از مردم‌شناسی تا باستان‌شناسی تا پزشکی این تنوری را تعمیم میدهم، کار میکنم تا ببینم باستان‌شناسی مارکسیستی چگونه است، جامعه‌شناسی مارکسیستی چگونه است، مردم‌شناسی مارکسیستی چگونه است، ریاضیات مارکسیستی را آیا میشود نوشت... یا اینکه یکی دیگر میگوید من خودم را به رفرم و بهبود اوضاع مشغول میکنم. بخشی مهمی از کسانی که در جنبشهای ضد هسته‌ای و ضد آلودگی محیط زیست و غیره هستند یا برای اتیوپی پول جمع میکنند، اینها خودشان را مارکسیست میدانند. انقلاب اجتماعی آن گوشه نیست و آنها سعی میکنند آدم شرافتمندی باقی بمانند. من میخواهم بگویم ما دنبال مارکسیسم متفاوتی با هر دوی اینها میگردیم. نه آن پاسخ ایدئولوژیک و مکتبی و از پیشی و مذهبی - هر چقدر هم میخواهیم به کسانی که این پاسخ را میدهند احترام بگذاریم و بگویم اعتقاد پاسخ‌شان به هر حال جزیی از ایمان طبقه کارگر را با خودش دارد - نه آن را میتوانیم بپذیریم نه آن ما را مجاب میکند، نه آن راهی را به ما نشان میدهد، نه این ایده‌های بینایی و تلاشهای انفرادی جریاناتی که فی‌الواقع از مارکسیسم وظیفه اساسیش را نمیخواهند، یعنی سازماندهی انقلاب اجتماعی را. دارند در جهان امروز صبر مارکسیستی میکنند! من خواستم بگویم که دنیا دارد چطور میشود و ما

در این دو مقطع مقایسه بکنید، کارگری کردن حزب ایده‌ای است در یک نشریه حزبی، از طرف سخنرانانی در یک کنگره حزبی مطرح میشود مجموعه آن خوب خیلی روش است به هر کمونیستی بگویید بیاید حزبتان را کارگری کنید حتما دست میزند میگوید باید این کار را بکنم. ولی این کنگره دارد به خرده ریزه و جزئیاتی که مانع کارش شده است میپردازد. به نظر من همه محترم و معتبر است و این حرفها مهم است. معلوم است این کنگره یک حزبی است که نه یک ایده بلکه یک مسأله را دارد بررسی میکند. مسأله‌ای که جلوی قرار گرفته و رفته اینقدر نزدیک شده که ببیند مسأله است. قبلا یک امر درست بود بر منکرش لعنت! من میگویم این پیشرفت است که من به جای حزب معطوف به فقط یک برنامه و مبارزه با پوپولیسم میگویم خشت روی خشت باید گذاشت. امروز ما یک حزب سیاسی داریم مملو از کادرهایی که مسأله‌شان مجموعه متنوعی است از روندهایی که گفتیم. چرا کار تنوریک نمیکنیم؟ چرا جواب رویزیونیستها را نمیدهیم؟ چرا مجموعه نگرش مارکسیستی در باره جهان امروز را در نشریاتمان منتشر نمیکنیم؟ چرا اینطور بوده؟ چکار کنیم که مکانیسمهای بهتری بوجود بیاوریم؟ چرا مسائل طبقه کارگر در ذهن تک تک کادرهائمان منعکس نیست؟ این چراها و چراهای پیشرفته‌تری... ولی به نظر من مبارزه هنوز همین است. من میخواهم این را بگویم که تک‌فرمول نمیشود پیدا کرد، بلکه یک مبارزه را میشود ترسیم کرد و تا انتهای آن را ترسیم کرد. گفت این مبارزه است و قطعا مسائل خاص خودش را هم ببار میآورد، ولی روند عمومی مبارزه این است. در مورد کارگری کردن حزب مسأله بوجود آوردن یک جنبش مادی و نظری ضد رویزیونیستی و جوش خوردن با جنبشهای واقعی. چند نکته است که به حرفهایم اضافه میکنم. به نظر من کارگری شدن یک فرمول ندارد که بالآخره ما کمونیسم را چکارش کنیم یا باید به مسائل طبقه کارگر حساس باشیم، ولی همه اینها جزو این درمانی که ما میخواهیم به چپ ایران بدهیم هست و همه اینها هم برای ما مطرح است. من میگویم مسأله این است که بتوانیم یک ذهنیت و یک عمل واقعا موجود را به نحوی در ظرف چند سال چکش‌کاری بکنیم که از آن چیزی که بوده به یک چیز متفاوتی تبدیل شویم، یک جریان بطور طبیعی کارگری. ببینید بحث من این است عقاید ما، زبان ما، فرهنگی که با آن نظرات سیاسیمان را بیان میکنیم اشکال مبارزه ما، شکل سازماندهی که بلدیم به خودمان بدهیم و به دیگران بدهیم، آنچه که میدانیم و حتی آنچه که نمیدانیم، مهر و رنگ یک دوره تاریخی در ایران را دارد که اینها متعلق به طبقه کارگر نبوده، متناسب با اعتراض افشار دیگری بوده. بوجود آوردن حزبی که تفکرش، زبانش و فرهنگ تبلیغش برنامه‌اش، کادرش، بافتش با مبارزه یک طبقه دیگر متناسب باشد پروسه کار و زحمت است که در همه عرصه‌هایش باید خم شد و گرفت. منتها واضح است که باید از این کار یک تصویر عمومی داشت. راستش اگر بخواهیم روی کارگری کردن حزب حرف بزنیم، ما روی مارکسیسم و تئوری مارکسیسم توانستیم بالآخره یک بینش عمومی بدهیم ولی هنوز که هنوز است یک تئوری تشکیلات کمونیستی و یک تئوری تشکیلات مبارزه کارگری را هنوز بطور مدون نداریم. هنوز که هنوز است وجوه مختلفی که ما از مبارزه طبقه کارگری در عصر حاضر آموخته‌ایم یا سعی کرده‌ایم بیاموزیم زیر چتر یک تئوری حزب، تئوری مبارزه طبقاتی که به این معنی به دقایق عملی این مبارزه توجه بکند نیست. سندیکالیسم تئوریزه است. رویزیونیسم مدرن در بُعد عملی تئوریزه است. آوانتوریسم در بُعد عملی تئوریزه است، کتابش هست. خلق‌گرایی در بُعد عملی تئوریزه است. اکونومیسم تئوریزه است. مارکسیسم کارگری عملا تئوریزه نیست؛ به طور عملی چکار میکند؟ عضوم چه جور آدمیست؟ صبح تا شبش را چطور میگذرانند؟ در ذهنش چه میگذرد؟ به مطالبات کارگری چطور برخورد میکند؟ کارگرها را چگونه بهم میبافد؟ هنوز تشکیلاتی که آن میراث را پشت سر میگذارد به خرجش نمیرود که کارگر مستقل از اینکه با توسل یا نه بهتر است متشکل باشد. حتی از تیم فوتبالی تا شورای انقلابی! و بنابراین فعال ما که میتواند در روز سه کارگر، پنج کارگر، ده کارگر را بهم متصل کند و ارتباطش را نگهدارد، بداند که این طبقه‌مان است، اتحادش را میخواهیم. این کار را نمیکند برای اینکه احتمالا آن فرمول شورای مجمع عمومی را گرفته و تا آن را نبیند هیچ کاری نمیکند. شورای مجمع عمومی، و گرنه من به دو تا کارگر نمیگویم با هم رفیق شویم. شورای مجمع عمومی، و گرنه من ۵ یا ۶ نفر را در خانه‌ام جمع نمیکنم، که با آنها بحث کنم بگویم دنیا چطور است، بپرسم که تو چه میبینی. بگویم از هم جدا نشوید، زیادی کار نکن چون سطح استاندارد کار را بالا میبری و آن یکی هم باید زیادی کار کند. دنبال اضافه‌کاری نروید بیایید صندوق تشکیل بدهید... اینها را نمیگویم چون اینها جزو فرمول شورای مجمع عمومی نیست! یک عده از رفقا از این زاویه بحث کردند که خوب اینها را نمیگویم در نتیجه کارگری نمیشویم. من میگویم اینها درست است، اینها را باید بگویم تا بالآخره کارگری بشویم ولی مسأله این نیست که هر تک تک اینها را هم باید بگویم. مهم آن روش برخورد به طبقه در مبارزه‌اش است که ممکن است یک بار بگویید و آدم انجام دهد بدون اینکه از پیش طرح طبقه‌بندی مشاغل را جواب بدهیم، سود ویژه

معینی برای انتشارات که بتوانند حرفشان را با آزادی بزنند، در اختیار داشتن دستاوردهای تکنونی چپ در زمینه تئوری و هضم اینها و در اختیار کادرها قرار دادن اینها به ما کمک میکند. باز هم اینطور نیست که ما با چراغ قوه دنبال یک تنوریسین بگردیم و یک جوری او را پیدا کنیم و بنشانیم تا چیزی بنویسد. به نظرم این تشکیلات باید متابولیسم تنوریکش را بالا ببرد، نترسد و سراغ مسائلی که برای چپ بین‌المللی و چپ غیر از ما تابو است، برود و تا حالا هم نسبتاً سعی کرده‌ایم این کار را بکنیم که باز هم اصلاً رضایتبخش نیست. در مورد جنبشهای واقعی به نظر من باید بین نکته‌ای که من گفتم با ضرورت شرکت در مبارزات جاری تفاوت گذاشت. من به جوش خوردن تاریخی حزب و طبقه اشاره کردم و فکر میکنم اتفاقاً نقاط عطف در این رابطه که من میگویم مهم است و گرنه در مبارزات جاری دخالت کنید کار حیاتی است و باید بکنیم. منتها خود این بمعنی جوش خوردن حزب با طبقه نیست مگر اینکه واقعا روی مسأله گره‌گاه طبقه باشد و به نظر من این مسائلی که گره‌گاه طبقه است دیگر مسائل روزمره نیست. همینطور که رفقا در مثالهایشان گفتند دمکراسی، حقوق پایه‌ایشان، سرنوشت یک جنبش. این بحث برمیگردد به بحث کارگری شدن بیشتر و بحث عملکرد کارگری داشتن بیشتر تا جوش خوردن تاریخی. به نظر من شرایط آن جوش خوردن تاریخی در دوره‌های معینی پیش میآید و آمادگی برای آن دوره‌ها را باید از پیش بدست آورده باشید. وقتی میدانید جامعه دارد به سمت تلاطم انقلابی میرود باید برای آن آمادگی داشته باشید. در همین رابطه میخوام این را بگویم اگر همین الان ایران در جهت این تلاطم پیش برود طی یکسال آینده حزب ما با این وضعیت فعلی که دارد با طبقه کارگر جوش نمیکورد. اتفاقاً اتفاقی که ممکن است در یک چنین شرایطی با این وضعیت فعلی ما یعنی با این درجه‌ای که کارگری شدن از نقطه نظر توانایی سازماندهی طبقاتیمان که الان هستیم پیش بیاید این است که روی آوری باز اقبال وسیع غیر پرولتری به عمل انقلابی و قهرآمیز ما را هم باز در خودش خفه بکند. استخوانبندی کارگری که داریم یواش یواش و به زور به وجود میآوریم در مقابل مطالبات، روشها، اخلاقیات و رسم و رسوم اقلیتی که در یک بحران انقلابی بشدت رادیکالیزه میشوند و به صف حزب کمونیست میآیند و برایش هزار و یک نوع جانفشانی هم خواهند کرد، تاب نیاورد. این احتمال هنوز بیشتر است. ولی برای اینکه بتوانیم در یک بحران انقلابی واقعا نماینده اعتراض طبقه و حتی دست بسوی قدرت بردن آن طبقه باشیم و فرض کنید در یک دوره یک حکومت موقت ده روزه کارگری را با حزب کمونیست ایران تداعی بکنند (از سال فلان به بعد)، ما احتیاج داریم در این دوره و در رابطه با آن روندهای دیگری که صحبتش شد کار خیلی بیشتری بکنیم. این آن نکته‌هایی بود که من خواستم به صحبت اضافه کنم راستش من نکاتی را که رفقا گفتند همه را با ارزش میدانم چون حس میکنم این دفعه اینها چیزهایی است که از تجربه مبارزاتی واقعی دیگری دارد در میآید. وقتی رفیقی از ساده بودن زبان ما حرف میزند فکر میکنم دیگر امروز ارزش آن برای کنگره مسجل است و در عمق تشکیلات میرود. یا فرض کنید از برخورد غیر سکتاریستی به طبقه و حرکتهایی که طبقه را رشد میدهد بحث میشود. فکر میکنم این مسائل در ارگانهای واقعی تشکیلاتی ما و کادرهای فعلی تشکیلات ما هست و خود این را خیلی پیشرفت میدانم. مخالف این نیستم که این نکات واقعا در

شدن اتفاقاً جنبه نظری آن خیلی مهم است. باید افق متفاوتی را در مقابل همه قرار داد و آن کسی که در جامعه دنبال این افق میگردد با ما بیاید. به درجه‌ای که ما توانسته‌ایم سکتاریسم را در صفوف چپ ایران بزنیم، به درجه‌ای که خودمان توانستیم سکتاریسم نباشیم، همین امروز کارگر اکونومیست، کارگر سندیکالیست، کارگری که فقط کارگر است و میخواهد حقش را بگیرد - حالا آن حق در گیومه خودش یا هر حقی است - ما را دوست دارد. الان ما با فدایی خلق یا هزار و یک گروه دیگر فرق داریم. رادیوی حزب کمونیست را کارگر گوش میدهد. ممکن است بگوید خودش بافتش کارگری نیست و بالأخره معلوم نیست چکار میکند، کار و سازماندهی بلد نیستند، امنیت آدم را به خطر میاندازند، ولی میگویند این حزب حرفش حساب است، دارد به ما توجه میکند. این حزب دارد به طبقه کارگر نزدیک میشود. این را کارگر تشخیص داده، خودمان هم تشخیص بدهیم. به هر حال خواستم بگویم مسأله بر سر توصیه کردن یا نکردن، اینکه این شعار را قبلاً داده بودیم یا نداده بودیم، نیست. مسأله بر سر چه نوع توصیه کردن و چه نوع درگیر کردن است. من راستش این کنگره را خیلی روی مسأله کارگری کردن حزب عمیق‌تر، جلورفته‌تر، مسأله‌دارتر میبینم تا فرض کنید کنگره مؤسس که این فقط برایش یک شعار بود یا کنگره چهارم تشکیلات کردستان کومه‌له. این کنگره کنگره کسانی است که رفتند به تخت سینه این مسأله خوردند و برگشتند و حالا میگویند باید یک راهی پیدا کرد. آن کنگره‌ها کنگره کسانی بود که هنوز بطور جدی تصمیم نگرفته بودند سراغ مسأله بروند. به هر حال ما باید کمونیسم در ایران و کمونیسم ایرانی را تبدیل کنیم به چیز دیگری. این یک پروسه طولانی و مبارزاتی است. ابعاد مختلف مبارزه در آن هست استقامت و فداکاری میخواد، روشن‌بینی میخواد، کار نوشتنی میخواد، آموزش میخواد، جذب انسانهای جدید میخواد و همه اینها را من فکر میکنم بعداً که رفقا صحبت کنند بسیاری از گیر و گرفت‌هایمان را که اینجا به آنها اشاره کردند که با رفع آن حتماً جلوتر میرویم. منتها خواستم بگویم یک تصویر ایده‌آلیزه، یک خطی و به اصطلاح خلق‌الساعه از این پروسه نمیشود داشت. اشکال کارمان این است که در جوانب مختلف در طول دو سال گذشته که این شعار مطرح بوده واقعا آن طوری که میتوانستیم و باید به سراغ وجوه مختلف این مسأله میرفتیم، راستش نرفتیم. اینکه چرا نرفتیم را وقتی که روی جنبه‌های تشکیلاتی و اداری این مسأله صحبت شد میشود بحث کرد. ولی به سراغ این مسأله نرفتیم. توجه حزب بطور جدی به وجوه مختلف و پیچیدگیهای این پروسه معطوف نشد. همینجا بگویم که برای مثال تذکری راجع به صحبت‌های رفیق رضا بدم که مرزبندی ما با اکونومیستها چیست؟ خواستم بگویم این مرزبندی ما به عنوان یک نشریه یا ما به عنوان یک سازمان با اکونومیستها نیست. این نرفتن بر سر وجه اشتراک ما با آنها نیست. این هنوز عمده شدن وجه افتراق خرده بورژوازی و سوسیالیسم خرده بورژوایی با منافع آن طبقه است که در ما منعکس است. در اثر اینکه با روزنامه کمونیست سر اکونومیسم مرزبندی کنید کسی از طبقه کارگر زیاد دور یا نزدیک نمیشود به شرطی که قبلاً چیزی را جا انداخته باشید، این که شما به عنوان فعال حزب کمونیست منافعی جدا از منافع طبقه کارگر ندارید. همین سازمان خودت را هم باید برای طبقه کارگر محسوب کنی. سازمانت بر طبقه مقدم نیست. من میخوام بگویم بیاید مشکل‌پسند نباشیم، در را باز کنیم و اکونومیستها را هم بیاوریم. ولی من میگویم باز هم نماینده! با تعارف کردن کسی به تشکیلات شما نمیآید. باید تشکیلات شما را ظرف مناسبی برای مبارزه‌شان ببیند. خوب برای اینکه این کار را بکنید باید خیلی حدادیهای بیشتر از این بکنید. مثلاً من معتقدم که نشریه کمونیست تا به حال هیچ مبارزه غیر منطقی علیه اکونومیسم نکرده که به معنی دوری از مطالبات کارگری یا دوری از منافع حتی فوری طبقه کارگر استنباط شود. وجه اشتراک ما با کارگران پیشرویی که الان به آنها میگویم اکونومیست (و من میدانم چرا!) اینها فقط بدون تشکیلات هستند و ممکن است اکونومیست هم نباشند) وجه اشتراک ما با این کارگرها واقعا باید این بشود که هر دوی ما دلمان به حال تفرقه طبقه کارگر میسوزد. اگر از اینجا حرکت بکنیم به حال بی‌زبانی و زبان بریدگی طبقه کارگر و به حال تحت انقیاد بودن و در حال عقب‌نشینی بودنش، اگر این وجه اشتراک را به وجود بیاوریم، به نظر من بعداً میتوانیم حادثترین بحثها را سر اعتقادانشان با آنها بکنیم و هر کسی که با هم عقیده نیست را به حزب راه ندهیم این اشکالی ندارد. طرف یک جریان کارگری است و من یک جریان کارگری و با هم جدل داریم. تا آنجایی که به کارگری بودن برمیگردد هر دوی ما کارگری هستیم. در مورد تئوری من فکر میکنم در صحبت نگفتم... دکتر جعفر تذکر درستی به من داد که تصویر شاق و پیچیده‌ای که از کار تئوریک یا پیشروی تئوریک هم نباید بدست داد. به نظر من یک مقدار زنده کردن مباحثات درونی‌مان، آزاد کردن افکار، باز کردن ذهنها در مورد این که به جهان امروز فکر کنید و سعی کنید متدولوژی مارکسیستی و آن دانسته‌های مارکسیستی‌تان را برای توضیحش بکار ببرید و بنویسید راجع به آن ایجاد مکانیسمهایی در درون تشکیلات برای اینکه کادرها راجع به مسائل تئوری بدهند، مثل سمینارها و کنفرانسها و ستونهای

کنار مارکسیست‌ها نیست. این دارد به این ترتیب بقای آوانتوریسم خودش را، بی‌توجهی‌اش را به منافع و مطالبات طبقه کارگر و لاقیدیش را نسبت به کل زیست و معیشت طبقه کارگر تئوریزه میکند. لنین این کار را نکرد. در روسیه بخشی از طبقه کارگر به بخش دیگرش پرید که لطفاً افق خودت را گسترش بده. بدون تحول سیاسی مطالبات اقتصادی به جایی نمیرسد، ولی این را بخشی از طبقه کارگر به بخش دیگری از همان طبقه میگفت. اینجا ما شاهد این هستیم که خرده بورژوازی به رهبر کارگر استناد میکند برای این که از زیر مطالبات کارگری فرار کند. از زیر سازماندهی آن کارگر و زحمتکش و از زیر بدست آوردن حقوقش بطور مستمر فرار بکند و یک انقلابیگری رمانتیک و پوچ را جایش بگذارد. من این را قبول دارم و فکر میکنم یک بحث جدی است. منتها من بحث چیز دیگری است، که فکر میکنم یک مقدار پایه‌ای‌تر است.

من میگویم این توجیه اینهاست برای این جدایی، و اگر ما این توجیه را از آنها بگیریم، برمیگردند و راست و حسینی به ما فحش میدهند و به خود ما هم میگویند اکنومیسیت. دیگر آنجا نمیشود گفت بحث تمام شده، ما بُردیم به ما هم گفتند اکنومیسیت! همین الان شروع کرده‌اند. جریان “جهانی برای فتح” که مانوئیست‌های یک کمی خجالت زده که دوباره رو به احیا هستند، که یک سرشان در پرو است و یک سرشان در اتحادیه کمونیست‌ها و سربداران، همین الان در شماره آخر نشریه‌اش مقاله‌ای علیه ما نوشته که این جریان‌های مثل حزب کمونیست و راه کارگری و منحط‌ها و غیره منافع خردی مثل ۴۰ ساعت کار و اضافه دستمزد را سد راه انقلاب جهانی کرده‌اند. همین الان آن جریانی که در یک مقطعی مبارزه ضد اکنومیسیتی میکرد و کسی هم متوجه نبود، شروع کرده بخود ما هم همان را بگوید. این ممکن است پیشرفتی برای ما و پسرقتی برای آنها باشد، به هر حال آخر بحث ما اینها نیست و به صرف یک چنین توجیه شکنی از طرف ما، کار تمام نیست. بحث من این است که اگر توجه کنیم که مارکسیسم بعنوان یک جریان کارگری با شکست انقلاب پرولتری در روسیه با تفوق رویزیونیسم با طرح مطالبات غیر پرولتری در درون این جنبش و با متمرکز شدن کمونیسم یا جنبش کمونیستی یا به اصطلاح کمونیستی واقعا موجود حول منافع طبقات دیگر و تبدیل شدنش به ابزار مبارزه برای خواست‌های دیگر دوره‌اش تمام شده، به این ترتیب مارکسیسم از پایه کارگری خودش جدا شد و دیگر این دو را در کنار هم نمیبینیم. سوسیالیسم واقعا موجود سوسیالیسم بورژوایی و خرده بورژوایی شد که منافع اقشار دیگر را بیان میکند و انقلابیگری اقشار دیگر را منعکس میکند. در طول مبارزه‌مان ما سعی کردیم، از شش هفت سال پیش به اشکال مختلف، همه ما در سازمان‌های مختلف در تمام چپ ایران که بتدریج عناصر و اجزاء انقلابیگری مستقل طبقه کارگر و منافع مستقل طبقه کارگر را پیدا کنیم، روی هم بگذاریم و آن را از زیر دست و بال مطالبات خرده بورژوایی و بورژوایی آزاد کنیم. من اشاره میکنم به اینکه ما توانستیم بگوییم که اهداف اقتصادی کارگران در انقلاب چیست. کارگران دنبال صفتی کردن و ملی کردن و بازار داخلی تشکیل دادن برای رقابت نمیگردند. خوب این تفکر حاکم بود من به این میگویم کارگری شدن مارکسیسم - فعلا در عقاید! بحث دیگر ما این بود که مارکسیست‌ها باید روش‌های خاص خودشان را داشته باشند. روش‌های متناسب با زیست طبقه کارگر. من به این میگویم کارگری

جزئیات بحث بشود منتها خواستم یک بار دیگر آن چهارچوب کلی بحث را یادآوری کنم. چون گاهی به بحث من استناد میشد که گفته‌ام کارگری کردن مهمترین چیز است. من مسأله‌ام این نبود که بگویم که چه چیز مهمترین چیز است. مسأله‌ام این بود که رنوس این پروسه را در جامعیت خودش بگویم که بتوانیم همانطور که گفتیم خودمان را در آن رصد کنیم که بفهمیم تا کجای این پروسه آمده‌ایم و کجا باید برویم و این رفتن با چه معضلاتی همراه خواهد بود.

۴

من نفر آخر هستم. نوبت گرفته بودم روی کارگری شدن حزب صحبت کنم. ابتدا یک اشاره کوتاهی به مجموعه بحث‌ها میکنم و بعد بحث خودم را روی کارگری کردن حزب میگویم. شاید یک مقدار حرف‌ها طول بکشد و از یک ربع بیشتر شود، تقاضایم این است که اجازه بدهید حرف‌هایم را تمام کنم. کار من دادن یک تصویر عمومی بود از وضعیت حزب که از یک فرمولبندی مکتبی و مذهبی و حق به جانب که ما در باره خودمان بدهیم، جدا باشد آنطور که گویی جامعه‌ای بیرون ما نیست، و مشغول رشد و تکامل خودش نیست. من خواستم بگویم اگر ما بعنوان یک عده کمونیست بعنوان یک عده پیشرو انقلابی کمونیست و بعنوان یک جریانی که میخواهد منافع طبقه کارگر را بیان بکند، و انقلاب کارگری را سازمان بدهد، اگر ما قرار است به پیروزی برسیم با یک دنیای خارج از خودمان طرف هستیم که همانقدر ما بر آن تأثیر میگذاریم آن هم بر ما تأثیر میگذارد. همانقدر که ما میتوانیم تغییرش بدهیم، آن هم به ما فشار میآورد که نتوانیم تغییرش بدهیم. این روندها را گفتیم که بنظر من عقب‌ماندگی نظری مارکسیسم، عقب‌ماندگی عملی مارکسیسم در قیاس با رویزیونیسم، جدایی تاریخی مارکسیسم، یعنی تاریخاً شکل گرفته مارکسیسم، از طبقه کارگر و دوری مارکسیسم از مبارزات واقعی که برای تغییر جهان واقعی دارد صورت میگیرد، اینها چیزهایی است که ما را در این چند ده سال عقب انداخته است. فرض کنید اگر امروز صحبتی از مارکس و انگلس هم نبود و ما این عقاید را خودمان کشف کرده بودیم، میخواستیم حرف بزنیم و بگوییم جنبش راه بیندازیم، با این روبرو میشدیم که ما چنین جریانی هستیم در چنین جامعه‌ای و یک مبارزه طولانی و حساب شده را باید در این ابعاد مختلف پیش ببریم. این هدف من از گزارش بود نه دادن یک فرمولبندی‌ای که مثلاً بخواهد کارگری شدن حزب را حل بکند. حتی استنتاج عملی از آن بکند، استنتاج عملی که من میخواستم از این بحث بکنم این بود که در دوره آینده بتوانیم جزا از فرمولبندی‌های مشترکمان افق مشترکی داشته باشیم، تعلق مشترکی در دنیای امروز به همدیگر و به جریاناتمان داشته باشیم و بتوانیم وظایفمان را با این همه‌جانبه‌نگری تعریف کنیم، و بفهمیم هر کارمان به چه هدفی خدمت میکند یا به چه کاری لطمه میزند، این هدف گزارش من بود. یک مقدار هم از بحث‌ها کنکرت‌تر از این بود. سعی کردم بگویم این جدایی‌ها چیست، این روندها چگونه به پیش رفته، خودمان چطور محصول آن بودیم و غیره. به هر حال بحث کنگره شاید بدرست روی کارگری کردن حزب متمرکز شد، و اینجا نظرات زیادی مطرح شد که قبل از هر چیز نشانه تمایل جدی حزب ما به پیوند پیدا کردن با طبقه کارگر و همینطور کارگری کردن خود این جریان است. منتها بحثی که من کرده بودم یک درجه عمومی‌تر بود. عمومی نه به این معنی که باز یک بحث مجردی بود. بحثی بود که خواستم بگویم پدیده‌های بزرگتری را در نظر بگیرید ما جزیی از آن مارکسیسم بزرگتر هستیم که خودش بطور کلی، در طول دوره‌ای طولانی، از طبقه کارگر جدا شده است. حزب ما نمیتواند بدون تجدید تعریف سیمای مارکسیسم امروز فقط حزب خودش را کارگری کند و برود و وظایفش را انجام بدهد. کمبودهایی در تئوری مارکسیسم، در عملکرد مارکسیسم واقعا موجود امروز هست و در نسل مارکسیست‌های معاصر ما هست که اجازه نمیدهد فقط یک جزء خودش را اصلاح کند، و یک انقلاب جزیی کند، بنشیند آنجا و جشنش را بگیرد، اینطور پیش نمیرود. تلاش ما برای کارگری شدن فقط بمثابة جزیی از تلاش ما برای نزدیک کردن مارکسیسم به طبقه کارگر در یک مقیاس وسیع‌تر به نتیجه میرسد. حزب ما ممکن است هزار و یک راه و فعالیت یا فعل و انفعال و برای کارگری‌تر شدن خودش انجام بدهد ولی بحث من این بود که یادمان باشد این در متن یک جدایی عمیقتری است، از ما کارگری‌تر هم میشود شد. همین الان هم هستند. در دنیا بگردید سازمان اصولی، نسبتاً اصولی، که از ما کارگری‌تر است، پیدا میکنید. ولی این جواب مسأله مارکسیسم امروز و جواب مسأله انقلاب اجتماعی نیست. اگر ما نتوانیم مسائل بنیادی را اینجا جواب بدهیم، اینها دوره گذرایی خواهد بود.

من صحبت رفیق رضا را یک درافزوده جدی به بحث میبینم. به این معنی که ما بفهمیم مبارزه ضد اکنومیسیتی سوسیالیسم خرده بورژوایی در حقیقت توجیه جدایی او از طبقه کارگر بود، این کاملاً بحث درستی است. من فکر میکنم جا دارد در ادبیات حزب ما به آن پرداخته بشود و رفقای ما بفهمند پس هر کسی علیه اکنومیسیم حرف میزند

تاریخ زمان خودش میشود. ما این را نمیخواهیم. طبقه ما قرار نیست این کار را بکند. با رشادت و فداکاری و شهامت؛ اینها را باید مفهوم کارگری را فهمید، مفهوم خرده بورژوازی مدت‌هاست ورشکسته شده. نمونه اینکه دارند دسته جمعی اخراج میکنند - من دارم از یک اعلامیه آن خط میگویم که میگویم داریم از آن فاصله میگیریم و تا نفهمیم چطور باید از آن فاصله بگیریم کاری پیش نمیبریم - میگویند دارند دسته‌جمعی اخراجتان میکنند. اصلاً یادش نیست که این اخراج یک چیز سمبلیکی نیست، که با این قضیه نان طرف از بین میرود... اخراجتان میکنند چون سرمایه‌داری الان بحرانی است. این را هم از مارکسیسم یاد گرفته که هر وقت قرار است یکی را اخراج کنند بگوید اخراج جزء ذاتی نظام سرمایه‌داری است. میگوید بروید کارخانه را فرقی کنید، اگر هم آمدند و کشتنتان که مرگ از این زندگی بهتر است! این برای طبقه من و شما بدردی نمیخورد. یعنی چه که مرگ از این زندگی بهتر است؟ طبقه کارگر تمام موجودیت طبقاتش در این است که هر روز دارد چیز جدید میآفریند، زندگی اساس این طبقه است. تفکر عرفانی و زمانتیک انقلابیگری خرده بورژوازی بدرد او نمیخورد، به هیجانش نمیآورد و ارزشی برایش ندارد. میگوید اگر بناست من کاری بکنم برای زندگان میخواهم بکنم. نمیخواهم که با مردن انقلاب کنم. میخواهم با جنگیدن و برای زندگان کار کردن انقلاب کنم. آوانتوریسم به این طبقه ربطی ندارد، نمیتواند مبارزه آوانتوریستی بکند. بالا بروید پایین بیایید، این طبقه نمیتواند مبارزه آوانتوریستی بکند - مبارزه آوانتوریستی و مبارزه‌ای که آشکالی این چنینی برای دراز مدت اساس مبارزه‌اش باشد. بگویید بیایید ارتش خلقی تشکیل بدهیم... خوب طبقه کارگر میتواند ۶ ماه قیام مسلحانه را ادامه بدهد، ولی طبقه کارگر نمیتواند تماماً چریک شود. نمیتواند! کسی که فقط سازماندهی چریکی را جلوی پای طبقه کارگر میگذارد، چه توده‌ای چه غیر توده‌ای آن، محکوم به جدا ماندن از این طبقه است این طبقه مبارزه دانمی خود را باید در صحن کارخانه و در زندگی اجتماعی بکند. هر طبقه‌ای مکانیسمی برای مبارزه‌اش دارد و باید آن را شناخت. اگر برویم به کارگر بگوییم که این اهداف تو است میخواهی آزاد باشی یا نه؟ میخواهی مساوات داشته باشی یا نه؟ او هم بگوید بله بله خیلی حرفهای شما من را به شوق آورد و شما هم بگویید پس من رهبر هستم دیگر! کارگر میگوید نه اینطور نیست! رهبر من - چون من یک وجود اجتماعی مستمرا بازتولید شونده هستم در صحن کارخانه و جامعه - رهبر من کسی است که آن روز آنجا رهبر من است. تو ممکن است قائد من بشوی ولی رهبر من نمیشوی، مگر اینکه واقعا همان حزب کسانی باشی که آن روز و آنجا با من هنوز دارند کار میکنند. موجودیت من اینطوری است من یک طبقه‌ای هستم که اینطوری هستم. شما میتوانید فتوا بدهید بقالهای مذهبی را با یک فتوای امام خمینی دور هم در میدان آزادی جمع کنید و رهبریشان کنید، میتوانید با وعده پایین بردن مالیات غیر مستقیم قشر مشخصی از تجار را با خودتان بیاورید و اجتماعی بشوید و پایگاه اجتماعتان را در بازار تهران بگذارید، ولی نمیتوانید با این طبقه این کار را بکنید. این طبقه اینطوری رهبر انتخاب نمیکند، دنبال شعار نمیآید، دنبال قول و وعده هم نمیآید، دنبال رهبر عملیش میآید. و هر جریانی که طبقه کارگر را به تمکین کشانده آن جریانی بوده که توانسته رهبران عملی او را در صحنه واقعی مبارزه به خودش جذب کند. اینها را باید

شدن مارکسیسم - در یک گام دیگر به یک شکل دیگر! مسأله‌ای که اینجا متوجه میشویم این است که باید کل این پروسه را مجسم کرد تا بشود گامهایش را یکی بعد از دیگری برداشت. واقعیت این است که انقلابیگری یک طبقه دیگر یا اقشار دیگر، دارد تحت چهارچوب مارکسیسم بیان میشود در انتقادمان به این باید بدانیم که خود ما از زیر بومه عمل نیامده‌ایم، و ما از همان جریان داریم جدا میشویم. بنابراین بطور طبیعی آن بی‌توجهی به طبقه کارگر و آن لاقیدی و نا آشنایی به طبقه کارگر و به نیازها و موجودیت عینی آن را با خودمان حمل میکنیم. پس به درجه‌ای میتوانیم جز این باشیم که نقدش کنیم. من اینجا برمیگردم به بحثهایی که سعی کردیم در زمینه سبک کار داشته باشیم، که قرار بوده به کارگری کردن حزب خدمت کند. ببینید مشکل را من اینطوری تعریف میکنم؛ من میگویم مارکسیسم روشنفکری و سوسیالیسم روشنفکری و خرده بورژوازی، هرچقدر اصولی باشد و در عقایدش کارگری بشود، هنوز یک گام اساسی دیگر را باید بردارد برای اینکه بتواند واقعا به ظرف ابزار وجود سیاسی-اجتماعی طبقه کارگر تبدیل شود که انشالله در ظرف چند سال کارگرا واقعا ستون فقراتش را تشکیل بدهند و آن حزب حزبشان بشود. صحبت‌مان بر سر کارگری کردن این آدمهای معین در این حزب فقط این نیست قرار است این حزب به بستری تبدیل بشود که بعد از چندی کارگران در آن پیدا شوند و کارگران سکانش را بدست بگیرند و حزب آنها باشد. برای این کار من میگویم باید فهمید که افق انقلابیگری ما - چه در تفکر و چه در عمل - متناسب با طبقات دیگری بوده. من در وجوه مختلف این طبقات دیگر را با طبقه کارگر مقایسه میکنم. همینطور میگویم چه چیزهایی را ما نمیشناسیم که اگر بشناسیم تازه میتوانیم شروع کنیم. اگر کسی میخواهد طبقه کارگر سازمان بدهد یا آن را به حرکت در بیاورد درست مثل هر پدیده دیگری باید این طبقه را بشناسد. اگر ما یک جریان کارگری بودیم این شناخت غریزی بود و صحبتی هم نداشتیم. و بحثهایمان بر سر این سیاستها میرفت که آیا اکتونومیسم درست است یا غلط. ولی این جریان کارگری نیست. به طور طبیعی به هر کس بگویی انقلابیگری یعنی چه، با تو از فداکاری و شهامت حرف میزند، از قهرمانیهای افرادی افراد صحبت میکند. در این تفکر خرده بورژوازی هرچه انقلابی‌تر میشوید به درجه‌ای نهیلیست‌تر میشوید، کسی است که میتواند قربانی بشود، شهید بشود! این چپی است که بوده و ما داریم از آن بیرون میآیم. طبقه کارگر اینطور زندگی و مبارزه نمیکند. نهیلیسم، مبارزه نهیلیستی و فدا کردن و به هدر دادن خون و به هدر دادن انرژی و مبارزه سمبلیک در مبارزه طبقه کارگر جایی ندارد. طبقه کارگر طبقه دیگری است و با روش زندگی، تفکر، تعقل، منافع اولیتهای و افق و نگرش دیگری. من اجزاء اینها را میگویم. من میگویم طبقه کارگر محصول تولید بزرگ است و فی‌الحال بشکلی سازمان یافته هست چه را میخواهد سازمان بدهد؟ آن انقلابیگری که این سازمانیافتگی عینی و ابژکتیو طبقه را در تولید بزرگ نمیدید، سازمان افرادی خودش را جایگزینش میکرد. الان هم که الان است طبقه کارگر در کارخانه ایران ناسیونال سازمان یافته است. یک نوع سازمانی است که به خودش گرفته است و دست من و شما نیست. خرده بورژوا این را نمیبیند، به رسمیت نمیشناسد و نمیپذیرد که آن سازمانیافتگی اقتصادی طبقه کارگر در جامعه سرمایه‌داری یک نقطه عزیمت فعالیت سیاسی است. ما باید این را بفهمیم که طبقه کارگر خودش به نوعی سازمانیافتگی اقتصادی دارد. خرده بورژوا این سازمانیافتگی را ندارد. جماعت بقالها و غیره را اگر دور هم جمع کنید، هر کدام یک دهنه دونبش دکان دارند، یک زیر پله‌ای دارد و زندگیشان را میگذرانند. کارمند یک چنین تجمعی را ندارد و یک چنین هویت مشترکی را کمتر دارند. روشنفکر آگاه آن قشر بازاری بالأخره افراد طبقه خودش را در همه تفکرش از تعریف انقلابش تا شکل مبارزه‌اش، تا اخلاقیات و اصول و مقدمات مبارزه‌اش نشان میدهد. اینها را میخواهد به طبقه کارگر بگوید که تو هم اینطور باش. این طبقه دیوانه نیست و اینطوری نمیشود. ثانیاً مبارزه این طبقه آشکال خاص خودش را دارد. طبقه‌ای است که چون متشکل است طبقه است. نه به اعتبار اینکه یک عده آدم منفرد شبیه هم را پیدا کرده‌ایم و کنار هم گذاشته‌ایم، به مثابه یک طبقه متشکل است. این جزء توریمان است که این طبقه در تولید بزرگ متشکل شده است. بنابراین این طبقه از همان اول میتواند مثل یک ارتش مبارزه بکند نه بصورت عملیات انفرادی. هر سازماندهی و هر سیاستی که هدف خودش را سازمان دادن افراد کارگر قرار داده باشد محکوم به شکست است. آن قشر، آن "مارکسیسم" و آن "سوسیالیسم" این را نمیداند. حزب میسازد، سازمان میسازد، به او قرار میدهد، میگوید بیا سر قرار و او را میبرد، از جا میکند و کنار سه نفر دیگر میگذارد. خوب این سازمان محکوم به شکست است. یک چنین کسی این طبقه و من و تو را سازمان نمیدهد. اول سازماندهی واقعی و هویت اجتماعی شده من را از بین میبرد تا بتواند به طرق اجداد خودش سازمانم بدهد. خوب معلوم است که شکست میخورد. طبقه کارگر افق خوشبینانه‌ای دارد، طبقه کارگر به پیروزی مطمئن است. چرا که قدرت خلاق بشر را هر روز در صفوف تولید میبیند. روشنفکر نهیلیست را تا تلنکر میزنی عارف میشود، کن فیکون میکند و فدای

انتحاری کنی. این طبقه تا قبل از قیام نهایی و نبرد نهانش در کارخانه‌ها، محلات و غیره مبارزه میکند. بالأخره در کارخانه و محله و کوچه شهرش زندگی میکند و مبارزه میکند و از آنجا رهبرانی از درون خود بیرون میدهد و خود را برای رهبری شدن در اختیار آنها قرار میدهد و به آنها اقتدا میکند. احزاب کمونیستی احزاب این رهبران هستند. در بحث آژیتاتور خواستیم این را بگوییم. وقتی در این بحث گفتیم در خانه آژیتاتور نشریه نباشد، به او نگویید سر تفنگ را بگیر چالش کنیم، به این نگویید فتوکپی را ببریم خانه بغل و لطفاً برو سر قراری این نشریه را به کسی بده، اگر من را گرفتند به تو نمیرسند، بعضی از رفقا میگویند خیلی لیلی به لالای آژیتاتور گذاشتید. چرا لیلی به لالای آژیتاتور گذاشته‌ایم؟ شما دارید به او میگویید که بیا این تشکیلات من جای فعالیت تو است.

بحث ما در رابطه با آژیتاتور تلاشی بود برای اینکه گوشه‌ای از واقعیات این طبقه را، به صفا که این قضیه را عمدتاً نمیشناسد و حتی نویسندگانی که خودشان هم کامل آن را نمیشناسند، باز بکنیم و از اینجا بتوانیم جلوتر برویم. بحث آکسیون‌نیم دو وجه داشت یکی اینکه خودتان را ببخود و بیجهت به کشتن ندهید. لطفاً اگر نمیتوانید واقعا با هم اعتصابی را بطور توده‌ای و مثل یک رهبر کارگری سازمان بدهید، {آنها سازمان ندهید چرا که؟} وقتی شما سازمان میدهید غروب یا عصر همان روز میآیند شما را میگیرند و سر به نیست‌تان میکنند و همراهتان دویست کارگر را هم میگیرند و این اتفاق در حزب ما افتاد. در یکی از کارخانه‌ها عملیات تشکیلات ما باعث شد دویست کارگر پیشرو را دستگیر کنند. اینکه بعد از چند روز آزادشان کردند این یک بحث دیگری است. آنها را گرفتند. {آکسیون‌نیم ما؟} نمیدانند چکار کند. از یک محیط سیاسی اخلاقیات سیاسی و روشهای سیاسی دیگری آمده و میخواهد با اعلامیه پخش کردن، استقامت و پایداری و مقاومت و غیره را تبلیغ کردن در کارخانه، کارخانه را به اعتصاب بکشاند. نه فکر فردا را کرده و نه فکر پس فردا را، نه میتواند این رابطه را مثل یک کارگر با کارگر برقرار کند. نتیجه‌اش بعد از پخش اعلامیه رسیدن ماشین پاسدارها و جمع کردن کارگرها و دستگیر کردنشان است.

به این ترتیب من میگویم شناساندن این طبقه و شناختن این طبقه کارگر کار عظیمی است که مقابل ماست. شناساندن آن نه به دیگران بلکه بخود این صف. رفقای ما در بحثهایشان طوری صحبت میکنند که گاهی آدم استنباط میکند گویا مشکل در فعالین شهرهای ما و از مبلغین ما است. بنظر من اینطوری نیست، مشکل در تمام صفوف ما است از بالا تا پایین.

خوب مجموعه ادبیات ما روی سبک کار به چند تا امضاء محدود شده و خود آن چند تا امضاء در ظرف شش ماه چقدر بحث داشته‌اند؟ رفقا دو سه تا مقاله در این مورد نوشته‌اند. آیا واقعا رهبری ما متفکرین ما و کادرهای ما درگیر یک مبارزه بوده‌اند برای بیرون کشیدن خصوصیات طبقه خودشان و آشنا کردن فعالینشان، صفوفشان و مارکسیسمشان به این خصوصیات، برای اینکه این صف بطور طبیعی با طبقه فعل و انفعال بکند؟ بنظر من مشغول این کار نبوده‌اند. اگر این یک بحث نظری بود همه روی آن خَم بودند؛ اگر یک نفر بود میگفت یکی گفته انقلاب دمکراتیک آنطوری است، آنوقت نمیتوانستیم جلوی کسانی که میخواستند جواش را بدهند بگیریم. ولی تلاش واقعی برای روشن کردن سیمای طبقه کارگر، اشکال زیست طبقه

بشناسیم. مکانیسم مبارزه این طبقه مکانیسم خاص خود این طبقه. جریانی که دارد خودش را از آن طرف جدا میکند تا به این طرف بیاید، باید بفهمد که این طبقه را هنوز نمیشناسد، مکانیسم آن را، خلق و خو، زیست، روحیاتش، میانی مبارزه‌اش و اشکال مبارزه‌اش را... این یک شکل دیگر مبارزه است. طبقه کارگر طبقه کارگر است، اعم از اینکه اختناق باشد یا نباشد. بنابراین طبقه‌ای نیست که در جریان افت و خیز انقلابی بگوییم رفت و خودش را فدای مبارزه کرد. این طبقه برمیگردد به صحنه تولید. بنابراین اساس مبارزه این طبقه پیشروی و عقب نشینی است. طبقه کارگر نمیتواند در مبارزه سیاسی کربلای حسینی داشته باشد، همانطور که شرکت در نقطه عطفهای تاریخی پیروزی طبقه، یک حزب را اجتماعی میکند، به سلاخی دادن طبقه کارگر هم در یک مقطع اجتماعی این حزب را به طور طولانی از آن طبقه دور میکند. باید بتواند روز ۳۰ خرداد عقب‌نشینی بکند. من فریاد قیام را سازماندهی کنید سر بدهم، او از من جدا میشود و به راه خودش میرود. من میمانم و قیام! این طبقه اگر نیروی کافی نداشته باشد، توانش را نداشته باشد که در مقابل یورش بایستد عقب‌نشینی و منظم و علمی و ارتشی میکند. حتی طبقه کارگر متفرق، بهتر از من و شما عقب‌نشینی میکند و کمتر تلفات میدهد. این خواص این طبقه است. اگر کسی میخواهد سازمانی بدهد که با این طبقه باید چفت شود باید این واقعیت را بداند. نمیشود با جان طبقه بازی کرد. نمیشود با شغش بازی کرد، نمیشود با نانش بازی کرد، نمیشود بصورت اتمیستی سازمانش داد. مطالباتش برای او واقعی است. به یک نکته دیگر اشاره میکنم، معمولاً وقتی میگوییم مبارزه اقتصادی، ما نه ولی خلیها، از موضع آدمهای خیز این را میگویند. یک عده میگویند چرا بخاطر دو زار و ده شاهی شلوغش کرده‌اید و یک عده که خیلی خیر هستند میگویند دو زار و ده شاهی در زندگی این طبقه تأثیر دارد. هنوز یک چیز ثالثی هست که خود طبقه که گیرنده آن دو زار و ده شاهی است بالأخره باید بیان کند. همین چندر غاز پول تمام شاه‌رگ زندگی است است. یعنی چه که مبارزه بر سر دستمزد خرد هست یا نه. خرده بورژوازی را دو سه هفته در موقعیت این طبقه بگذارید تنوریهای مالخولیایی از آن در میآید... ولی این طبقه دارد آنطور زندگی را میکند، و به آن ادامه میدهد و ما باید این را بشناسیم که چطور این کار را میکند.

نقطه قدرت این طبقه چیزی است که هیچ چپی سراغش نمی‌رود. این طبقه میتواند یک شیری را بچرخاند و بورژوازی را در تولید خودش خفه کند، وسایل تولید بورژوازی را بخواباند. اشکال مبارزه این طبقه از زیست و از شکل واقعی اجتماعیش در میآید. بنابراین اشکال مبارزه به دلخواه حزب سیاسی نیست که در سفره طبقه کارگر بگذارد. بعضی از اشکال مبارزه از زیست اجتماعی این طبقه در میآید. ما باید این را بشناسیم. ما میتوانیم اینها را بشناسیم ولی بشرطی که ذهن باز پاکی داشتیم، که فقط علمی فکر میکردیم، هیچ عقده‌ای وجود نداشت و هیچ میراث خرده بورژوایی وجود نداشت، میرفتیم و اینها را میشناختیم. ولی واقعیتی که من خواستم در گزارشم بگویم این است که اینها را نمیشناسیم تصادفی نیست، از خریّت و از بی عقلی ما نیست که ما اینها را نمیشناسیم. مسأله این است که جنبشی که داریم از آن جدا میشویم بنا به تعریف نه فقط اینها را نمیشناسد بلکه شناختن اینها را تنوریزه کرده، و در شناختن اینها تأخیر کرده است.

کارگری شدن حزب بدون کندن مارکسیسم از آن جریان و دادن آن به این جریان عملی نیست. تلاشهایی که در حزب ما برای کارگری شدن شده، به نظر من خیلی محترم و معتبر است. در زمینه عقاید تنها جریانی است که میگوید کارگر هست، منفعتش را هم میگویم، مستقل هم باید باشد، زیر بار هیچ کس هم نمی‌رود، هر جا هم که میگویند بیا و از این فلان خواسته دمکراتیک حمایت کن، {جریان ما؟} میگوید اول باید بدانم چه چیز گیر این طبقه میآید. این تنها جریانی است امروز حتی دعوایمان به اینجا کشیده که بر سر اینکه اینجا کارگر هست یعنی من هستم، با یک اعضای بحث کنیم. این پدیده با ارزشی است. اما ما از این فراتر رفتیم ما بیشتر از ادعایمانه عقیدتی و ادعایمانه مطالباتی طبقه کارگر چیزهایی گفتیم. ما شروع کردیم که این طبقه را بشناسیم و بصوف خودمان و به جنبش کمونیستی جهانی بشناسانیم. مثال میزنم برای اینکه بگویم در ذهن ما وقتی اینها در نشریه را مینویسیم چه میگذرد و مشکلات ما چیست چرا نتوانستیم در این پروسه پیگیر باشیم. بعداً شاید در بحث نشریات به این مسأله برگردم. ببینید بحث آژیتاتور که در حزب ما با اقبال عمومی هم مواجه نشد، بحثی بود برای عیان کردن گوشه‌ای از مکانیسم واقعی مبارزه طبقه کارگر به کسانی که فکر میکنند این را میتوانند با شعار خودشان با خوش‌نیتی خودشان و فراخوان و نفوذ معنوی خودشان جایگزین کنند. تلاشی بود برای اینکه بگوییم این طبقه هر چقدر هم دوست داشته باشد دنبال او {رهبر عملی} راه میافتد. اینکه تو را دوست دارد باید تبدیل شود به اینکه با تو متشکل شده باشد. این رهبر عملی خواصی دارد که از بیرون طبقه قابل تقلید نیست، مبارزه طبقه به نحوی است و آرایش اقتصادی آن به نحوی است که نه در آن واحد بصورت یک کل انفرادی میتواند در میدانهای شهر جمع شود، نه آنقدر خرد است که تک تک بتوانی آنها را وادار به عملیات

کارگر، خصوصیات عینی طبقه کارگر و مکانیسم و دینامیسم مبارزه کارگری، در صفوف ما تلاش بسیار ناپیگیر و جسته و گریخته‌ای بوده. من معتقدم زمانی میتوانیم این مسأله را حل کنیم که این چیزی که میگویم بصورت یک بیانیة عملی متفاوت و متمایز از تمام رویزونیسم، متکی به یک شناخت عمیق طبقه خودمان، و آنچه که این طبقه میخواهد و آنچه که هست، بصورت یک مانیفست در جنبش چاپ اعلام بشود. این فقط جواب ایران هم نیست. در جنبش معدنچیان صد هزار کارگر یک سال تمام گرسنگی کشیدند، چیزی که اشک پچشم آدمیزاد میآورد، سازمان کارگریش، سازمان کمونیستی‌اش هنر فرموده راجع به آن اعلامیه صادر فرموده؛ نمیداند کارگری که دارد سعی میکند از معدنش دفاع کند - درست است که خواست بسته نشدن معدن ممکن خواست عقب مانده‌ای باشد - ولی نمیفهمد که به هر حال این طبقه اوست که دارد مبارزه میکند و این را میخواهد. آخر باید فکری بحال این قضیه بکند. این شکل مقاومت این طبقه است. اگر راه دیگری ندارد نمیتوانید به او دستور بدهید که به سوراخهایش عقب بنشیند! او دارد کار و زندگی‌اش را از دست میدهد، دارد به فقر میآفتد. در تمام طول یکساله اعتصاب معدنچیان، مارکسیستی پیدا نشد که یک گوشه مارکسیسم را به این طبقه مرتبط کند یا یک گوشه این طبقه را به مارکسیسم... بروید و خودتان مطالعه کنید. در طی اعتصاب معدنچیان، حمایت زیاد شد، همدردی زیاد شد، وحدتطلبی نسبت به این طبقه نشان داده شد. یک نمونه‌اش SWP بود که تندتر از خود معدنچی مبارز برای جمع کردن پول و غیره میدوید ولی مارکسیسم در این وسط چیزی به کارگری شدن نزدیک نشد؛ برای اینکه نمیشناسد این طبقه دارد چکار میکنند. من میگویم این فقط در مورد ایرانها نیست. وقتی گفتیم در افق عمومی‌تر از جدایی مارکسیسم از طبقه کارگر حرف میزنم و این بحثها شاید به این معنی نسبت به این معضل، در رابطه با این افق خرده ریز باشد - خرده ریز نه بی ارزش - یعنی جزیی است و در رابطه با این افق یک جزء را بیان میکند، منظورم این بود. واقعیت این است که هیچ زمانی مثل الان مارکسیستها تا این درجه نسبت به طبقه کارگر بیگانه نبوده‌اند چه در شناخت این طبقه چه در فهمیدن اینکه این طبقه چطور زندگی و مبارزه میکند. وجه دیگر بحث آکسیونیسم این بود که بتوانید مبارزه خود این طبقه را سازمان بدهید، برای او مبارزه نترسید و گرته آکسیونیسم است. که آن بحث هم بالاخره تأثیری که در صفوف ما داشت این بود که ضربه نخوردیم. من همین را پیشرفت خیلی بزرگی میدانم. بحث حوزه‌ها گوشه استنتاجی بود از این که طبقه بطور اجتماعی در تولید بزرگ و در محلات کارگری متشکل است و این طبقه بین خودش مکانیسمهایی دارد. لطفا محبت کنید تشکیلات خودتان را ببرید در صفوف این طبقه بگذارید. اما آیا بحث حوزه‌ها واقعا روی این سه خط رفت؟ یا تبدیل شد به فال فال کردن اعضا و این که من نمیتوانم حوزه "بزنم" - بخصوص لغت "زدن" برایش استفاده میشود - یا اتحادیه یا حوزه میخواهد "بزنند" - از آن بحث این در آمد. آیا ما توانستیم پیگیری کنیم که جهتگیری ما نسبت به محیط فعالیت و زیست طبقه کارگر از چه شناخت عینی و خصوصیات مبارزه طبقاتی آنها ناشی میشود؟ وقتی این پدیده را نشناسیم، حتی اگر بحث حوزه‌ها را هم بگوییم، باز چیز دیگری از آب در میآید. من میخواهم به یک مکانیسم در طبقه کارگر دیگر اشاره کنم که الان یادمان افتاد: عنصر رفاقت؛ اگر ما طبقه‌مان را میشناختیم میفهمیدیم که خیلی چیزها که ما با دستور تشکیلاتی به طبقه کارگر پس و پیش میکنیم در مکانیسم مبارزه این طبقه در عالم رفاقت انجام میشود. رفاقت کارگرها با هم یکی از تسمه نقاله‌های بردن آگاهی، سازماندهی و به مبارزه کشیدن صف او است؛ رفاقت، محکمتر از قرص هر سیانور و محکمتر از هر دستور تشکیلاتی برای حفظ صفوف طبقه کار میکند. تمام تشکیلات ما، از سازماندهی، تقسیم اتوریتة و تقسیم کار و جوابگویی بهم را فهمیده است. هنوز نتوانسته‌ایم بگوییم وقتی ما متشکل میکنیم، ظرفی برای مبارزه مشترک انسانهای آگاه بوجود میآوریم، مهمترین مکانیسمهای این قضیه اولاً خودبخودی است و دستور و ابلاغیه احتیاج ندارد، و مکانیسمی که هست عبارت است از رفاقت و رهبری! اینها چیزهایی است که خود طبقه کارگر بیرون میدهد، احتیاجی ندارد شما زحمت آن را بکشید. اگر شما یک عده که همفکرند را هم دور هم جمع کنید، رفاقتشان و تشخیصشان به اینکه کی پیشروتر است، تبدیل میشود به خود آن حرکت، چه در انجمن هوادار در خارج، چه در حوزه حزبی در داخل، چه در شورای کارگری و چه در محافل ترویج کارگری. اینها مکانیسمهای طبقه ماست. آن جریان این را نمیفهمد، نمیتواند بفهمد رفاقت چه ربطی به مبارزه طبقاتی دارد، آشنایی و رفاقت با همبستگی طبقاتی چه ربطی دارد. من میگویم تمام چیزهایی که آن جریان نمیفهمد را باید فهماند. من میگویم ما مانیفست عملی مارکسیسم زمان خودمان را کم داریم. مانیفستی که بنیادش - همانطور که مانیفست نظریش اینطور است - مانیفست عملی‌ای که بنیادش به شناخت اوضاع زیست و معیشت و اشکال مبارزه طبقه خودمان استوار است. این هم یک کار نظری است. منتها آخر بحث من نیست بنابراین برویم از فردا قلم دست بگیریم و شروع کنیم به نوشتن این مانیفست. واضح است که اگر با طبقه کارگر وحدتطلبی داشته باشیم و صفوفمان را از آنها انباشته کنیم این را

راحت‌تر میفهمیم. برای اینکه همانطور که گفتیم اینها را خودمان نمیدانیم، همه این داستان را نفهمیده‌ایم. واضح است اگر آژیتاتورهایمان از خود پرولترهایی باشند که در صفوف ما هستند؛ و نمیتوانند خیلی خوب تنوری گرایش نزولی سود را توضیح بدهند، ولی آژیتاتور پرولتر باشند ما اینجا استفاده میکنیم؛ بگذار یک عده کمتر آن را بفهمند ولی حتما میتواند طبقه خودش را تکان بدهد، که بسمت حزب ما بیایند. حتما زبانمان را ساده بکنیم. من در رابطه با بحث خود میگویم که "زبانمان را ساده بکنیم" هم طور دیگری معنی میشود. اگر به آن خط بگویید زبانت را ساده کن انگار دارد با بیسواد حرف میزند. چیزهایی میگوید که آدم از شش سالگی بالاتر به بچه‌ها هم نمیگوید. ما پیچیدگی بیشتری در ذهن طرف تجسم میکنیم، ولی وقتی به آن خط میگویید زبانت را ساده کن انگار دارد با آدم بیسواد عقب‌مانده حرف میزند. طبقه کارگر زبانش باید کارگری باشد، ساده به این معنی نیست که با بچه‌ای که تازه زبان باز کرده و تاتی میکند طرف هستید. پس مشکل بر سر این است زبانت را کارگری کنی، نه ساده! به معنی اینکه مسائل پیچیده جهان امروز سرمایه‌داری را با فرمولبندیهای ابن زیاد و یزید توضیح بدهی. این کاری است که جمهوری اسلامی میکند. با داد سخن دادن از ظلم و جور و ما تهدبستانیم، فقط تا حدی میشود محبوبیت کسب کرد. کارگر صنعتی که پشت ارابه فشار قوی ایستاده این حرفها به کتش نمیرود. او انتظار دارد که تو به او بگویی که دنیا دست کیست و به چه سمتی حرکت میکند. تهدبستان را شاید بشود آنهم برای دوره موقتی با این نوع تهییج جمع کرد - باید ما این را بگوییم که حزب ما حزب تهدبستان است، من این را نمیخواهم رد کنم - ولی زبان ساده حزب ما معنیش تبدیل کردن زبان ما به قیاسها و تشبیهات ساده و پیش پا افتاده‌ای که به قرون گذشته برگردد، یا به افسار کم اطلاع جامعه برگردد. زبان ما باید کارگری بشود. هنوز ما نمیدانیم، کسی نیامده بگوید که در صفوفمان چند تا آژیتاتور داشته‌ایم که به زبان کارگری حرف بزنند و آدم میفهمد داستان چیست؟ ولی هنوز میانی آژیتاسیون کارگری را ما روی دو ورق کاغذ ننوخته‌ایم که در مدرسه حزبیمان یاد بدهیم. من میخواهم بگویم اینها مجموعه زیادی از موانع کارگری شدن حزب است و همه برمیگردد به اینکه آن جریانی که با طبقه کارگر بیگانه است را کنار بزنیم برای اینکه بتوانیم اینجا بایستیم و برویم و به طبقه کارگر نزدیک بشویم. حرف رفیق رضا را من به این ترتیب در تصویر عمومی خودم قرار میدهم. واضح است که اگر بخواهیم کارگری حرف بزنیم حتما شروع میکنیم از مطالبات کارگری حرف زدن، حتما در این حزب را بر روی کارگران باز میکنیم و حتما یکی از آن جماعت پیدا میشود که ما بگوییم اکونومیست. بنابراین ما باید این شبخ مبارزه ضد اکونومیستی که به دروغ، جنبش جدا از طبقه کارگر و جنبش سوسیالیسم خرده بورژوازی علیه هر مبارزه کارگری و هر روی‌آوری به طبقه کارگر را علم کرده از بین ببریم و از شرش خلاص شویم. این را کاملاً میفهمم. تحت پوشش مبارزه علیه اکونومیسم، تحقیر جنبش کارگری و مطالبات کارگری دارد عملی میشود و فخر فروشی به جنبش کارگری، بی‌لیاقت نشان دادن کارگرها و تافخر انقلابیگری خرده بورژوازی به مبارزه طبقاتی طبقه کارگر دارد اتفاق میافتد. بله ما باید علیه آن مبارزه کنیم. ولی باید این را بدانیم که این کافی نیست - درست است که با این کارمان به طبقه کارگر نزدیکتر میشویم - ولی مسأله خیلی وسیعتر است. برای

همین است که من این را میگویم که این پروسه پروسه‌های طولانی است؛ پروسه‌ای که در آن ما میتوانیم مجدداً مارکسیسم را بعنوان جریانی که به زبان کارگری حرف میزند، نه فقط حرف میزند بلکه اصلاً کارگری میانیدشد و اصلاً دنیا را از پشت فیلتر طبقه خودش میبیند، تبدیل کنیم. این مبارزه طولانی است، بله خیلی طولانی است؛ هنوز آنطور نیستیم، بله نیستیم، ولی تمام بحث من در مقدمه صحبتیم و در گزارش این بود که اگر ما بخواهیم الان در عالم نگاه نکنیم ببینیم چه کسانی میتوانند این روند را به پیش ببرند خوب باز دوباره به خودمان میرسیم. بشرطی که بدانیم چه چیزی را میخواهیم به پیش ببریم و میخواهیم چکار کنیم. آیا مشکل این بود که ما کلک خاصی را نزنده‌ایم تا حال کارگری نشده‌ایم؟ من خواستم بگویم کلک خاصی در کار نیست. اشتباه کرده‌ایم، حتی یک جایی از آن طرف رفته‌ایم، بلد نبوده‌ایم... همه اینها را میشود تذکر داد و اصلاح کرد ولی هر رفیق ما بداند دارد از یک سوسیالیسم خرده بورژوایی و بورژوایی، از یک مارکسیسم دفرمه فاصله میگیرد، که یکی از خصلتهای دفرمه‌اش هم این است که اصلاً افق، نیاز، نگرش، اخلاقیات، اشکال مبارزه طبقه کارگر و هر چیزی که به طبقه خاص کارگر در جامعه امروز مربوط میشود وارونه کرده و از زاویه انفرادمنشی و انقلابیگری منفردانه و محدود خرده بورژوایی به آنها نگاه کرده و دوباره تبیین کرده. ما با این واقعیت طرفیم. بنظر من اگر بخواهیم از این زاویه نگاه کنیم در صفوفمان خیلی چیزها را میبینیم که میشود کنار گذاشت. ببینید عضویت ما چرا اینطوری است؟ چرا کسی را میگیریم با کولیس مغزش و حجم کله‌اش را، استقامتش، پیگیریش، فداکاریش را، و چیزهایی را که گویی چیزهایی ذاتی است که میشود با کاغذ تورنسل از قیل نشان داد، اندازه میگیریم تا عضو شویم؟ آخر عزیز من، فلانی کارگر است، آمده تا با حزب ما باشد، معلوم است که باید عضو باشد. اگر عضو نباشد چه باشد؟! من این را نمیفهمم کارگری که آمده با حزب ما باید چه باشد. واضح است که باید عضو باشد. میترسند استقامت ایدئولوژیکی نداشته باشد و فردا وا بدهد؟ خوب چیزی نیست و میدهد. حزب خودش است، یک روز میاید و یک روز هم میرود. به این ترتیب بهترین‌هایش هم میآیند و دیگر نمیروند.

آخر شما اگر جلوی ورود و خروج را ببندید هیچوقت این پدیده به آن چیزی که میخواهد تبدیل نمیشود. عضوگیری کارگری ساده است. میگویند در کوره‌پزخانه فلان سه چهار تا کارگر با ما هستند. دو جلسه یکی رفقای کادر با آنها مینشینند، بحث میکنند، معلوم میشود واقعا با ما هستند؛ میخواهند کار کنند، میگویند شما عضو حزب کمونیست هستید، والسلام... چه ضرری میکنیم؟ آن انفرادمنشی خرده بورژوایی فکر میکند که به این ترتیب گرایشهای غیر اصولی و رویزونیستی در حزب پایگاه پیدا میکند. من میگویم آخر هیچ حزب سیاسی کارگری اینطوری عقایدش را چک نمیکند که همه اعضایش بیایند رأی بگیرند بگویند انقلاب دمکراتیک چه جوری است. بالآخره در هر حزبی کادرهایش، رهبریش، ستون فقراتش، جهت حزب را تعیین میکنند. این خلاف دمکراسی نیست. این مکانیسم واقعی کارکرد طبقه ما است. دمکراتیک‌ترین اعتصاب هم با حرف یک کارگر جلو میرود، بخاطر اینکه رهبر شده. وزنه واقعی حرفهایش با هر کسی که در آن اعتصاب شرکت میکند یکسان نیست. در حزب هم همینطور است. نگران نباشید یک عده کارگری که اینقدر فهمیده‌اند که باید در حزب کمونیست‌شان متشکل شوند و کار کنند اگر عضو شوند و یک وقت یک نماینده به کنگره بفرستند و یک نفرشان در هیأت تحریریه بیاید چیزی مینویسند که آقای گورباچف ننوشته. اینطوری پیش نیاید! نگران این مسأله نباشید! کارگر را به صفوف حزب بیاورید! من میگویم این تلقیات مختلفی که از آن ارث و میراث خودمان است و خودمان یک دوره آنرا حمل کردیم چیز فردی هم نیست، سیاسی است بیرون از ما دارد بصورت طبقاتی بازتولید میشود. اینها را باید دور ریخت و باید سریعتر هم دور ریخت. من قبول دارم که شما دقیقاً چون علیه سوسیالیسم روشنفکری مبارزه میکنید در اینکه آقایی که دارد به شما میگوید من تزه‌ای شما را قبول دارم کیست، چیست، میخواهد چکار کند و چه کاری از دستش بر میآید، سختگیر باشید. این را کاملاً میفهمم. ولی سختگیری برای عضویت کارگری را اصلاً نمیفهمم. واقعا هم وقتی حساب میکنیم که یک عده‌ای مینشینند {دست از مبارزه میکشند} همیشه درصدی مینشینند، اعم از اینکه شما قبل از آن کنکور ایدئولوژیک داده باشید یا هر چیز دیگری داده باشید یا نه. بالآخره وقتی به مردم یک جامعه فشار بیاورید یک عده‌شان دست از مبارزه میکشند. اتفاق عجیبی نیفتاده. سعی‌تان را میکنید کمتر باشند، ولی بحث شما جای دیگری است. شما ستون فقرات، جنبش، حزبتان را نگاه میدارید. طبقه کارگر را فعال نگه میدارید و اشکال دیگر مبارزه‌اش را به رسمیت میشناسید. یک مثال دیگر باید بزنم - نمیخواهم خیلی پرحرفی کرده باشم - در برخورد به مبارزات خیلی مواقع تحقیر مبارزات را مشاهده میکنیم؛ که آخر این صندوق تعاونی و غیره هم مبارزه شد؟! بیایید صندوق تشکیل بدهید، برای اعتراض طومار جمع کنید، آخر این هم شد مبارزه کارگری؟! من میگویم یک لحظه خودت را بگذار در وضعیت طبقه کارگر و بعد دوباره این سؤال را از خودت بپرس. معلوم است این مبارزه کارگری است! همینقدر زورم میرسد! من که

اصل این مطلب شفاهی است. این متن توسط ملکه عزتی، ناصر مرادی، داریوش نیکنام از روی نوار پیاده و توسط آذر مدرسی ادیت شده است.